

تناقضات رژیم اسلامی و جناحهای آن نگاهی دیگر به سناریو رژیم چینج در ایران

معجزه

"انقلاب اسلامی"

حکومت میکنند! به حاشیه رفتن زندگی این قشر از بازماندگان نموده‌های میراث فتوایی و عقب ماندگی "سنتی" با همه فرهنگ و سابقه "تاریخی" آن، از قبل ارتزاق با سهم امام و روضه خوانی و دایر نگاهداشتن مساجد و تکایا و حسینیه ها و نیز سهمیه و مقرری دربار و ساواک و شهربانی و ضداطلاعات ارتش، بویژه پس از دوران اصلاحات ارضی در دهه ۴۰، میرفت که به پدیده محتوم و غیر قابل برگشتی برسد. انقلاب ۵۷ در تلاقی چندین فاکتور مهم، راه و گشایشی پیش پای اسلام سیاسی و هویت وارونه مذهبی باز کرد. طی ماهها و یکی دو سال منتهی به انقلاب ۵۷، بر متن جایگاهی که اسلام و بویژه تشیع در ذهنیت

جمهوری اسلامی و جناحهای آن همواره پدیده ای پر از تناقض بوده اند. تناقضی که از همان اوان روی کار آمدن این رژیم با آن همراه بوده است. عده ای اسلامی، آخوند، ته مانده های "بازار" سنتی و طفیلیهائی که به برکت نیاز رژیم سلطنت به حفظ اسلام و حوزه های "علمیه"، مشروعه طلبی را در حاشیه سلطنت و قدرت سلطان اسلام نگاه داشتند و ظرفیت اعتراض و نارضایتی ارتجاعی به سرمایه داری و بازار آزاد و فرهنگ و ضمام آن در میان توده های محروم و "مسلمان" را ابقا کردند، ۳۰ سال است

نقدی بر پلاتفرم "منشور سرنگونی"

"دولت پوپولیستی"، یک تجرید واقعی
یا مقوله ای عاریه ای؟

از منظر حکمت

ناسیونالیسم چپ و
کمونیسم طبقه کارگر
بررسی تجربه ایران

همانطور که گفتیم، قشری که از حاشیه به متن می آید، طفیلیهایی که از موقعیت انقراض و فروپاشی و انزوا به قدرت حکومتی بر یک کشور استرژیک مثل ایران میرسند، و متاسفانه در دریائی از قتل و خونریزی هم رسیدند، دیگر حاضر نبودند برای یک لحظه هم که باشد، به دنیا و کنج کابوس تحقیر از جانب جامعه بازگردند. بسرعتی خیره کننده و در میان موجی از ابهام و بی نقشگی چپ و صف کمونیست جامعه و نیز عقب ماندگی فرهنگی تاریخی بورژوازی ایران، خود را جمع و جور کردند. بر بستر هماهنگی راس جریان ملی و "استقلال طلب" سنت حزب توده و خام اندیشی و حرکات بالماسکه ای و ماجراجویانه فرزند ناخلف اسلام سیاسی، مجاهدین خلق، موجی از خونین ترین سرکوبهای سیاسی آغاز شد. خرداد ۶۰ از نظر جریان اسلام سیاسی به قدرت رسیده، در عین حال تصفیه ای درونی بود که "لیبرالها" و سران مکلای اسلامی را از قدرت سیاسی حذف و تصفیه کرد. لو دادن هر حرکتی که قدرت اسلام سیاسی را تهدید میکرد و "سعایت" از دوستان "تاباب" اسلام "امام خمینی"، هنوز هم از صفحات "پرافتخار" سنت حزب توده است. اینها به این ترتیب به زعم خود داشتند، ضعفهای خود در رابطه با حکومت مصدق را جبران میکردند! رژیم اسلامی سرکوب عریان و کشیدن شمشیر اسلام را بروی هر مخالف قدرت خود با بی رحمی و بدون هیچ تزلزل و تردیدی شروع کرده بود. چپ و کمونیسم جامعه خود را بالاخره باز یافت و متحد و سازمانیافته حزب کمونیست ایران را تشکیل داد. این چپ مدرن و کمونیسم نوین جامعه ایران قبل از اینکه مجال یابد نیروهای خود را گردآوری کند، ضربات سختی متحمل شد و به جای پذیرفتن یک عقب نشینی آگاهانه در آن دوران هار شدن ارتجاع اسلامی، بخش زیادی از لایه انسانی و ماتریال کمونیسم و ترقی خواهی ایران زیر تیغ قتل عام رژیم اسلامی مثله و نابود شد. حزب کمونیست ایران که میتوانست از موقعیت قدرتمندتری، چه بسا در قلب تهران، حضور و وجود اجتماعی خود را اعلام کند، با این کم سابقه ترین کشتار سیاسی توسط رژیم جنایتکاران اسلامی، در آخرین مناطق باقیمانده در دست نیروهای مسلح کومه له، و در شرایطی که تقریباً تمامی بخشهای "آزاد" کردستان زیر سلطه نیروهای نظامی رژیم درآمده بودند، تشکیل شد. بحث در باره حزب کمونیست ایران، شرایط تشکیل آن و مقدراتی که از سر گذراند، در فرصتهای دیگر و در نوشته ها و اسناد تاریخی دیگری، اساساً و عمدتاً در آثار منصور حکمت، آمده است و من خواننده را به مطالعه آن ادبیات دعوت میکنم.

اما جمهوری اسلامی طی سالهای پس از این کشتارهای بی سابقه در خرداد ۶۰ و تابستان ۶۷، همیشه و همواره با کابوس پرتاب شدن دوباره به جایگاه سنتی خود در جامعه زندگی کرده است. هر بار آمده اند سعی کنند که هر گاه نفرت جامعه از این قشر جنایتکار کلیت حاکمیت آنان را نشانه میبرد، تن به سازشها و عقب نشینی هائی بدهند. اما هر عقب نشینی رژیم و هر تلاش "اصلاح طلبانه" از جانب هر جناحی از رژیم، ظرفیت عظیم مخالفت و نفرت در اعماق جامعه را از اسلام سیاسی در قدرت، به جلو صحنه آورده است. تلاشهایی که برای بقای رژیم انجام شده است، از منظر مردم به عنوان شکافی در صف دشمن معنی شده است. رژیم اسلامی در حفظ و بقای پوسته و روبنای اسلامی حکومت خود با تناقضات لاینحل روبروست. جامعه ایران بطور طبیعی و در متن زندگی و آنجا که سایه سیاه قوانین اسلامی و گزمه های آن بر مردم حاکم نیست، مطلقاً اسلامی نیست.

الیت روشنفکری جامعه ایران داشت، بر بستر آرمانی که هر نوع "استقلال" مملکت خود از سلطه "بیگانگان" را گام مهمی از ورود جامعه ایران به اردوی پیشرفت اقتصادی "ملی" ارزیابی میکرد، میدان تعرض تبلیغاتی جریانات اسلامی بر ذهن و روان و اندیشه و سیاست در زندگی مردم عادی، فرش شد و اینجا و آنجا پای منبر این و آن آیت الله ناراضی و خطابه های آنان علیه حکومت "یزید" زمانه داغ و داغتر شد. علی شریعتی، که اکنون هم کماکان به عنوان معلم و اتوریته "فکری" انقلاب اسلامی در تمامی دوائر حکومتی و غیر حکومتی و حتی بخشهای شبه "سکولار" اپوزیسیون، چون "نآور" و نمونه مجسم "روشنفکر دینی" شناخته میشود، بازار گرمی داشت. جلسات حسینییه ارشاد او در تهران که در آن ویروس "اسلام مترقی" و "الگوی فاطمه" بر روح و روان چپ وقت تزریق، و پا منبریهای او پلاتنوم نوشته نشده ای برای اتحاد وسیع اپوزیسیون اسلامی و غیر اسلامی را در دوائر وسیعی پخش و توزیع کردند، بذر تعرض ایدئولوژیک جریان اسلام سیاسی را در ابعادی وسیع در جامعه ایران پاشید. انقلابی که شعارهایش چپ بود، امیدش را به اعتصاب کارگران بخش صنایع کلیدی و پیشرفته و مدرن شده گره زده بود، با رصد این تاخت و تازهای تبلیغاتی و سیاسی و ایدئولوژیک توسط جهان سرمایه داری، که در هر حال هر گاه اوضاع عینی ایجاب کند، آنها منفعت استراتژیک حفظ سلطه سرمایه را به پای ضرر و زیانهای مقطعی و تاکتیکی و کوتاه مدت قربانی کرده اند، ثبت شد و برای استفاده در هر فرصتی، که به آنها بالاخره تحمیل شد، ذخیره گردید. وقتی در هر حال بر اثر تلاقی تحرکات اجتماعی آن ماهها و سالها، هر تلاشی برای حفظ روبنای سیاسی غیر اسلامی، از طرح شورای سلطنت گرفته تا انتقال حکومت شاه به بخشی از جبهه ملی و شاپور بختیار یکی پس از دیگری به ناکامی رسید و پاسخ "قاطع" امام، در ذهنیت الیت روشنفکری و چپ موجود جامعه نیز به عنوان عین قاطعیت در برابر ارتجاع و استبداد تحویل گرفته شد، وقتی دیگر به تدریج روح مسموم جامعه از قبل این تمکین و مماشات طیف اپوزیسیون ملی مذهبی و آل احمدیستی و تفسیر "رهائیبخش" طالقانی از قرآن، با زهر رهبری اسلامی و تشیع "آشتی ناپذیر" و "ضدامپریالیست" مراحل تکمیلی خود را در تظاهرات تاسوعا و عاشورای بهمن ۵۷ طی میکرد، جنبش اسلام سیاسی و شخصیتها و سملبهای این جنبش دیگر قطعاً خود را از حاشیه به متن کشانده بودند. طفیلیهایی که همیشه از خیرات و صدقات دولت ارتزاق میکردند و هر "جسارت" به ساحت "پادشاه اسلام" و هر نوع خشونت و افراط را حتی از جانب فدائیان اسلام و مجاهدین تکفیر و تقبیح میکردند و "به مقامات ذبصلاح" گزارش میکردند و در بهترین حالت از طریق واسطه های ساواک و شهربانی اعلیحضرت را "نصیحت" میکردند، یکباره در متن جنگ سرد و خطر بیداری و هوشیاری و ترقی خواهی مردم، انقلابی از آب درآمدند و "دولت" اعلام کردند! قشری در جامعه که به عنوان بقایای تولید و فرهنگ دورانهای پیشا سرمایه داری دائماً در معرض فروپاشی، ورشکستگی و اضمحلال و نابودی بودند، با این تحولات اجتماعی که ضرب و قدرت یک انقلاب بزرگ را با خود نیز همراه کرده بود، یکباره از موقعیت حاشیه نشینی و طفیلیگری سیاسی و اقتصادی و فرهنگی در مقام "زمامداران" و سران حکومت خود را باز یافتند. این بازیافتگی همراه شد با "رنسانس" اسلامی در عرصه هنر و ادبیات. مکتب هنری گرایش ملی مذهبی که در تقابل با رژیم "غربی" شاه، اساساً منتقد بود، با عروج اسلام سیاسی به قدرت، "اساساً"، مشاطه گر و کاشف هویت بازیافته خود از آب درآمد. برای اولین بار پس از انقلاب مشروطه، صفی از ادبا و سیاستمداران و شعرا و سینماگر و حزب و سازمانهای سیاسی ظهور کردند، که انتقادشان از رژیم و اپوزیسیون بودنشان با رژیم اسلامی، با غلظت طرفداری شان از میانی سیاسی حکومت و نفرت و دشمنی با اپوزیسیون چپ و کمونیست شناخته میشد. بدین ترتیب سرنوشت نهائی و تعیین تکلیف کلیه طیفها و احزاب و سازمانهای گرایش ملی مذهبی به سرنوشت و تعیین تکلیف رژیم اسلامی گره خورد. "انقلاب اسلامی" در این ابعاد نیز یک نعمت آسمانی مفت و ارزان و خدادادی و یک معجزه بود، بدون اینکه هیچ امامی برای آوردن هیچ آیه ای به غاری برود و رعشه تصنعی بر جسم و قیافه خود وارد کند.

ابهام زدائی در صف ارتجاع، تصفیه خونین چپ

قدرتی که تقریباً مفت به دامن سردمداران اسلام سیاسی پرتاب شده بود، تا مدتی و تا دورانی که هنوز بقایای بحران انقلابی در سرتاپای جامعه ایران، به حیات خود ادامه میداد، حتی هنوز به تمامی برای خود اینها غیر قابل باور بود. اگر هنوز ترکیب دولت موقت معرفی شده توسط "امام"، اگر چه آخوند زاده و آیت الله زاده و مسلمان اما مکلا بود، از طرف دیگر اسلام سیاسی هنوز نه در مجلس و نه در کابینه دولت، این اندازه به خود اعتماد نداشت و به قدرت به چنگ آمده خود باور نداشت که بلافاصله حکومت را به دست عده ای آخوند و معمم ملیس به عبا و نعلین بسپارد. جامعه هنوز در تب و تاب دوران بحران انقلابی که طی آن کلیه اقدار جامعه به تحرک درآمده بودند و کارگر برای اولین بار پس از انقلاب مشروطیت، به عنوان نماینده طبقه دنیای مدرنی که با خود اسم مارکس و مانیفست و لنین را به خیابانها و کانتین کارخانه ها و خانه های مردم و محافل روشنفکری و سیاسی کشانده بود، به صحنه سیاست و جدالهای سیاسی و فکری گام گذاشته بود. اما

ریسمان پوسیده "وحدت کلمه"

دهه فجر

واقعی از منظر رویارویی جامعه با رژیم اسلامی و حتی از زاویه انسجام درونی رژیم اسلامی، دهه فجر، دیگر یک ریسمان پوسیده است که هر روز دایره و دسته ای با آویزان شدن به آن به بیرون پرتاب میشوند. گله و گله مندیهای که از به حاشیه رفتن معماران و ایدئولوگهای دهه فجر میشود، و حتی به فراموشی سپرده شدن شخصیتهای این دوران، بی خاصیت شدن فرهنگ "شهادت" و تمسخر روحیه "جبهه"، با عطف توجه به زندگی تجملی بر ثروتهای بادآورده و نجومی "سران نظام" به اندازه کافی گویاست.

جنگ ایران و عراق

یک محور مهم دیگر چرخش جناحهای رژیم اسلامی حول نیروی جاذبه اسلامی، جنگ هشت ساله ایران و عراق است. دلیل و ریشه های این جنگ هر چه باشد، و مستقل از خاصیتی که برای جمهوری اسلامی در تقابل با مردم داشت، این جنگ در طول هشت سال سنگر مهم تحکیم رژیم اسلامی و پایه قدرتمندی جناحهای مختلف آن بود. علاوه بر تلفات میلیونی مردم، در صف رژیم بسیاری در این جنگ کشته شدند، نقص عضو شدند، در معرض امواج بمبهای گوناگون قرار گرفتند، عقب ماندگی جسمی و روحی و فکری پیدا کردند و تا دم مرگ با خود حمل کردند. قدرت "شخصیتها" و فرماندهان سپاهی و بسیجی در سازماندهی میدانهای نبرد در جبهه های جنگ، دچار یک جابجائی شد، و به همین اعتبار خود را صاحب و مدافع "انقلاب اسلامی" شناختند، در برابر "عافیت طلبان" آنچه را که برای دفاع از انقلاب اسلامی در برابر "دشمن اسلام" لازم بود انجام دادند. اینها با این تاریخ هشت ساله، خود را طلبکار شناختند. جنگ های اول و دوم جهانی هر کدام بیش از ۴ سال بیشتر طول نکشید، گرچه ابعاد آن دو جنگ جهانی در مقایسه با جنگ ایران و عراق متفاوت است، اما بالاخره همانطور که فرمانده فلان جبهه ضد فاشیستی، هنوز هم در رده اسطوره های "میهن" و امر "دمکراسی" قرار میگیرد، هشت سال جنگ "سرداران اسلام" با عراق نیز میتواند نشانه ثبت اسطوره های اسلامی در دفاع از میهن اسلامی باشد. خارج شدن رده های بالا و پائین "رزمندگان جبهه حق علیه باطل" از حافظه ها، بی مهری نسبت به "خانواده شهدا و قربانیان جنگ" و "جانبازان"، تصفیه و بازسازیهای مداوم رده های جنگ دیده و جبهه رفته سپاه و بسیج و سر به نیست شدن فرماندهان مهم این جنگ در "سوانح" مشکوک سقوط هواپیماها و خانه نشین کردن بسیاری از "رزمندگان" این دوران هشت ساله، که جریان اشغال سفارت آمریکا هم توسط "دانشجویان پیرو خط امام" را هم در برمیگیرد، از یک طرف و پیوستن بسیاری از شخصیتهای این دوران به صف منتقدین و ناراضیان و سر در آوردن آنها از کنج زندانها، مثل گنجی و طبرزدی و عبیدی و... و حتی مورد حمله و تصفیه تروریستی قرار گرفتن، مثل حجاریان، از طرف دیگر فقط نمودهائی از این شکاف و تناقض در صفوف جمهوری اسلامی و جناحهای آن است. اینها که خود را از سازماندهندگان وزارت اطلاعات، شکارکنندگان خیابانی و دادستان دادگاههای های سه دقیقه ای خیابانی برای مجازات و حذف فیزیکی هر "مخالف نظام" میدانند، به نظاره گرانی تبدیل شده اند که "اقتدارگرایان" بی سابقه و پیشینه فدییه در راه اسلام را، در هیات مقامات مهم حکومت اسلامی میبینند که خود گاه به عنوان "متهم" با آنان روبرو میشوند. گریه و زاری های هر از چند گاه یکبار رفسنجانی و دعوتهای بی ثمر او از جناحهای رژیم برای بازگشت به زندگی با روحیه دوران جنگ هشت ساله و دهه فجر، فقط بیان یک تناقض و تجلی این تناقض در موقعیت فعلی خود رفسنجانی و زندگی

رژیم جمهوری اسلامی دیگر قطعا رژیم دوران عروج اسلام سیاسی در ایران نیست. نه فقط به این خاطر که سالهای دوره بحران انقلابی سپری شده است، بلکه به این دلیل نیز که رژیم اسلامی در موقعیت فعلی خود، با معضل لاینحل تضاد و کشمکش جناحهای درون خود در سیکلی رو به صعود و افزایش و شتاب نارضایتی و خشم و نفرت مردم و جامعه ای ماهیتا غیر اسلامی روبروست. در این رابطه دیالوگ "شخصیت" جناحها و دسته بندیهای رژیم اسلامی بسیار شاخص و گویاست. از نظر تاریخی و از نظر واقعی نیز، آن تحولاتی که به نام "انقلاب اسلامی" نام گرفته است و در حافظه زنده سران رژیم و جناحهای آن فاکتور تعیین کننده و "ماندگار" است، یک محمل و یک لنگر "حقانیت" هر دارو دسته و بند و جناحی است، اما در گذشته سپری شده. رژیم اسلامی را همان تحولات، همان جنایات و همان قتل عامهای زنجیره ای چند دهه ساله رژیم اسلامی کرده است و رژیم اسلامی نگهداشته است. اما معضل و تناقض لاینحلی که موقعیت جناحهای رژیم اسلامی را همواره شکننده نگه میدارد، تناقض و تضاد بین شرایط و اوضاع و احوال فعلی در همه سطوح جامعه با دوران عروج اسلام سیاسی است. در هر دور تضاد جناحهای رژیم اسلامی، طیف و لایه هائی از بازماندگان دوران تحکیم قدرت رژیم اسلامی از آن کنده شده است. چند محور مهم قدرت رژیم اسلامی، به عنوان رژیمی که متکی به یک سری اتفاقات مادی و عینی است، و به عبارت خود اسلامیها، "ریسمان وحدت" اینهاست که میتواند هر قدرت گریز از مرکز در تضاد جناحها را خنثی کند. یکی همان تحولات ماههای قبل از انقلاب ۵۷ و تداوم آنها تا تصرف قدرت سیاسی است. مهمترین مرکز ثقل این نیرو، در همان پدیده ای است که به نام "دهه فجر" در فرهنگ رژیم اسلامی ثبت شده است. دهه ای که خمینی و بنیانگذاران رژیم اسلامی، آمده اند تا اعلام کنند، "مردم برای اسلام به خیابان آمدند". دهه فجر، از منظر تمامی مدافعان "انقلاب اسلامی"، دورانی است که شناسنامه "اسلامی" پرتاب شدن یک قشر و یک عده از حاشیه جامعه و فراموشخانه تاریخ به قدرت به نام و زیر سایه یک "انقلاب" است. این دهه برای سران رژیم اسلامی، و نه فقط اینها، بلکه برای هر جریان و حزب دیگری که واقعا بر این باور است که انقلاب ۵۷ یک انقلاب در کشوری اسلامی و "شرقی" به معنای یک سیستم کامل و قابل دفاع است، از جانب رژیم و ایدئولوگهایش و البته همراهی تمامی طیف شبه سکولار و جمهوریخواه و "لائیک" و دگر اندیش در جبهه وسیع گرایش ملی مذهبی، به عنوان ترجمان "اسلامی" و "شرقی"، انقلاب کبیر فرانسه، و حتی انقلاب اکتبر معرفی شده است. اینکه مردم ایران مسلمان اند و لاجرم انقلابیشان اسلامی است و رهبر انقلابش هم باید اسلامی باشد، پایه "مشروعیت" و Legitimacy رژیم نه فقط برای خود سران فعلی رژیم، که برای هر کس و دایره و طیفی است که به هر حال به این اعتقاد رسیده است که "در میهن من"، یا در "سرزمین آنها" این تحول با تمامی خود ویژگیهای "فرهنگی و سنتی و تاریخی" اش وقوع یافته است. نوعی تمکین دولتهای غربی به این "انقلاب" و خصوصیاتش را میتوان در شرکت بدون شرم و حضور نهادهای رسمی و غیر رسمی، ادبی و فرهنگی و هنری کشورهای اروپائی و حتی آمریکا در "جشن" های دهه "فجر" دید.

اما حول این محور و بند مهم ریسمان وحدت مدافعان "انقلاب اسلامی" و رژیم اسلامی نیروهائی گردآمده اند، که حتی در سیستم "انقلاب اسلامی"، نه تاریحا و نه از لحاظ اقتصادی و فرهنگی، ریشه در "آرمان" های آن ندارند. جدالی که در درون جناحهای رژیم بر سر اصلی و بدلی بودن تعلق به "راه امام" و شیوه اسلامی زیستن او و پرهیز "از تجملات" و مثالهای مکرر در باره نفوذ "آزاداده" ها درگیر بوده است و گاه حتی به عنوان مبانی افشاگری از "انحراف از راه امام" توسط سیستم توده ایستی و احزاب و سازمانهای آن هم بدست گرفته شده اند، از همین واقعیت و این تناقض و شکاف مایه گرفته است. سران رژیم اسلامی با همه جناحهای آن، هم بطور واقعی دوران "دهه فجر" را پشت سر گذاشته اند و هم همراه با آن، ابزار تعرض ایدئولوژیک به مردم و در جدال درونی خود جناحهای رژیم را نیز، از دست داده اند. فراخوان دهه فجر، که دهه "شهادت" در راه فتوهای "امام بودند، دوران اقتصاد صلواتی و سیاست مستضعف پناهی و زندگی در سایه "انقلاب" اسلامی، چشمها را از "ثروت و مادیات" و "اقتصاد مال خر است" به اتحاد برای پرش به قدرت سیاسی چرخانده بود. اکنون این تفسیر شاید فقط بتواند اذهان کودکان مستشرقینی را قاپ بزند که در هر حال مقام آکادمیسیم خود را در تبحر در جانور و حشره شناسی و ارتجاع مداری تثبیت کرده اند. شاید از منظر دولتهای غربی که دیکته پراگماتیسم و منفعت فعلی و روز سرمایه و سود به آنان حکم میکند که با هر باند و دارودسته راهزن و جنایتکار سیاسی، به صرف اینکه قدرت دولتی را فعلا در دست دارند، وارد معامله و بند و بست و داد و ستد بشوند، دهه فجر هنوز پوشش و محملی سیاسی و با زمینه قدرتمند در "بافت فرهنگی" جامعه ای مثل ایران تعریف شود. اما بطور

دو خرداد

دو خرداد و انتخاب خاتمی به عنوان رئیس جمهور در ماجرای انتخابات سال ۷۶، از نظر بسیاری از ناظران و مفسران^۱ اوضاع سیاسی ایران، یک حرکت و اتفاق غیرمنتظره تعبیر شد. جمهوری اسلامی در این انتخابات در مقطعی قرار گرفته بود که یا میبایست مثل اکثر نمایشات انتخاباتی، "ناطق نوری"، فرد مورد نظر ولی فقیه از صندوقها سر درآورد و یا اینکه اجازه بدهند که این بار بدون تقلبهای همیشگی، "مردم"، رای خود را در واقع پشت مشروعیته جمهوری اسلامی قرار بدهند. رژیم اسلامی در نقطه مهمی از مبارزه برای بقا خود قرار داشت، اگر ناطق نوری را برنده فرمایشی مضحکه انتخاباتی اعلام میکردند، مردم در یک تقابل آشکار با تمامیت جمهوری اسلامی قرار میگرفتند. از طرف دیگر وضعیت رژیم اسلامی و نیاز همه جناحها برای در امان نگاه داشتن تمامیت رژیم از تعرض مردم، شرایطی پیش آورد که برخی جناحهای سابق خط امام با رای به خاتمی فرجه دیگری برای بقا بیابند. اما شرکت وسیع مردم در این انتخابات به قول ضرب المثل اصفهانیا فرصتی بود تا با استفاده از آن از منظر و جایگاه خود گزرا با گز بکشند. حول انتخاب خاتمی صف بندی جناحهای رژیم، آرایش جدیدی بخود گرفت. ائتلافی شکل گرفت که پایه اش دیگر ائتلافی بر سر سیاست اقتصادی، بازار یا دولنگرایی نبود، بر سر رابطه با غرب و آمریکا نبود، بلکه بر سر جلوگیری از یک کاسه شدن قدرت جناح رسالت، و مبارزه با "انحصار طلبی" بود. این ائتلاف جدید "خط امام" سابق را با قربانیان دیروزش، "لیبرالها" و "غربی" ها، زیر یک چتر جمع کرد. اما این فرجه جدید برای نفوس

"تجملی" با ثروتهای افسانه ای او و ذریه هایش نیست. این تناقض رژیم "اسلامی" و "انقلاب اسلامی" با واقعیتهای پایه ای تر در جامعه ایران و نیز در مناسبات سیاسی و اقتصادی جهان معاصر ماست. رژیم جمهوری اسلامی، رژیم برآمده از "انقلاب اسلامی" است با این پیشینه که قشری از حاشیه جامعه و فراموشخانه تاریخ به مسند قدرت و مرکز حاکمیت یک کشور مهم رسیده اند. این رژیم در عین ادامه حیات بر متن اقتصاد سرمایه داری، با یک ناتوانی در سازماندهی اقتصاد و همزمان حفظ و نگهداری اساس اصول اسلامی روبروست. تقابل آمریکا با رژیم اسلامی که به دلیل عمق بحران لاینحل اشغال عراق توسط آمریکا به مرحله انفجاری و خطرناکی رسیده است، سران رژیم را یک بار دیگر با تناقض شکننده ای گرفتار کرده است. هر نوع سازش و مامشات با آمریکا، لاجرم کفه میراثهای دهه فجر و جنگ هشت ساله را به نفع دست کشیدن از این حلقه های مهم ریسمان وحدت در صفوف جمهوری اسلامی سبک میکند. بعلاوه یک قدرت و نیروی عظیم تری در اعماق جامعه ایران علیه رژیم اسلامی وجود دارد. این جامعه اسلامی نیست و توان و ظرفیت بسیج دگر باره نیروی انسانی برای ایستادگی در برابر آمریکا بخاطر حفظ "کیان اسلام"، دیگر از کمترین امکان حتی در صفوف خود رژیم اسلامی برخوردار نیست. یک دلیل مهم سربرآوردن تشدید تضاد جناحهای رژیم در ظرفیتی جدید، در همین تناقضات واقعی نهفته است. به دلیل دخالت این پارامترها و شرایط متفاوت جامعه ایران، مردم توان و ظرفیت بالقوه ای برای جلوگیری از تکرار سناریو محتمل اما سیاه تر و خونین تر از نمونه عراق را دارند.

او و مجال آزمایش "اسلام میانه رو" در شتابی جدید تکرار شد. کار بجائی رسید که شخصیتهای لابی ایرانی مقیم آمریکا برای شرفیابی به حضور رئیس جمهور عزیز^۲ در هر سفر او به نیویورک، آش نذری پخش میکردند و سفره حضرت عباس میچیدند. به این صف، علاوه بر لشکر ذخیره در گرایش ملی مذهبی، البته نیروهای تازه "نفس"ی از "کمونیست سابقی" ها هم با "جنبش اصلاحات" همراه شدند. گفتند دو خرداد آغاز یک پروسه اجتناب ناپذیر تاریخی است که ادامه آن روبنای سرمایه داری ایران را تکامل و منسجم میکند. همه لایه های "چپ" جنبش ملی مذهبی، در ذم "خشونت طلبی" کمونیستها نوشتند و گفتند و کمونیسم را به انزوا از خصوصیات خود ویژه تکامل اجتماعی "میهن" متهم کردند. در سوی دیگر، در میان جریانات ناسیونالیستی بویژه ناسیونالیسم کرد، بار دیگر فراخوان شرکت در "انتخابات" جمهوری اسلامی، از جمله انتخابات شوراهای و دور دوم انتخاب خاتمی، از سر گرفته شد. "دیالوگ" با جمهوری اسلامی و تلاشهای پنهان و مخفی برای "مذاکره" باب شد و از دل سازمان کومه له، نطفه های یک دارودسته رسما قوم پرست و ضدکمونیست که "دوستان" دیرین اتحادیه میهنی را در قدرت محلی یافته بودند، بسته شد و در بستر مرادوات و دیپلوماسی جمهوری اسلامی و دولت "کردی" در سلیمانیه به مدافعین بی اجر و قرب "اصلاحات" پیوستند. از منظر رابطه دولتهای اروپائی و آمریکا، قدرت گیری دوخرداد، به مثابه امکانی برای فتح قلعه جمهوری اسلامی از درون تحویل گرفته شد. اصطلاح "اصلاح طلبان" قبل از اینکه در لایه های دوخرداد به یک مقوله و عبارت فکر شده تبدیل شود، توسط رسانه های

بورژوائی و فرستنده های "فارسی" زبان وابسته به سیا و پنتاگون، به یک "گفتمان" رایج تبدیل شد. معلوم شد که هر کسی و هر نیروئی دوخرداد و "جنبش اصلاحات" را برای امر ویژه خود میخواهد. جناح "تمامیت خواه"، متوجه شد که زیر چتر دو خرداد، برآیندی از نیروهای خودی و غیر خودی به ضرب فشار سیاسی و اقتصادی غرب و آمریکا، دارند پروژه عبور از جمهوری اسلامی را که به عبارت رمزی "عبور از خاتمی" قالب زده شده بود، عملی میکنند. بازوی "تمامیت خواه" و رگه ای که جمهوری اسلامی را با ولایت فقیه و احکام اولیه و ثانویه اسلام میشناخت، شخصیتها و پرسوناژهای همه عناصر "انقلاب مخملی"، گذار "مسالمت آمیز" و "حقوق بشری" و "جامعه مدنی" عبور از جمهوری اسلامی و در واقع ساقط کردن سیمای اسلامی رژیم اسلامی را به روشنی همه طیفهای شیدای عبور مسالمت آمیز از اسلامیت رژیم نشان داد که به این راحتی تن به "اصلاح" نمیدهد. در مراحل پایانی پروژه دو خرداد و شکست آن، بسیاری از شخصیتهای شاخص و کاندیدهای گرایش ملی مذهبی و نیز نقطه امید دولتهای اروپائی و آمریکا برای فتح قلعه از درون، با مشت آهنین "تمامیت خواهان" روبرو شدند. سرنوشت و سرانجام گنجی، که در توهم رسیدن به مقام قهرمان زندانی کشیده "انقلاب مخملی" به سرانجامی کمیک منجر شد، در نوع خود شاخص بود. کوبیده شدن آخرین میخها بر تابوت جنبش اصلاحات و دو خرداد، بار دیگر شکاف و چند دستگی و اغتشاش را بین اپوزیسیون پرو رژیم دامن زد. شماری با تمایل آشکارتری به سوی اپوزیسیون راست و طرفدار غرب متمایل شد. در سطح حکومت

و جناحهای رژیم، بحث انتخابات بدون تقلب بایگانی شد و درآوردن کاندیدهای قبلاً تعیین شده از صندوقها از سر گرفته شد. احمدی نژاد، علیرغم بقایای توهمات دوخوردادی و اپوزیسیون پرو رژیم، در مقابل معین و شخصیت پیشین تر خود، رفسنجانی، به عنوان منتخب از صندوقها درآمد. صف هاج و واجی که پایان دوخورداد را هنوز باور نداشت، با عاریه گرفتن توضیحات آکادمیسم دوخوردادی و از روی تبیین های آنان، تز "دولت پوپولیستی" را به عنوان دلیل و پایه شکست دو خرداد و هر تلاش اصلاح طلبانه و ریشه های پیروزی احمدی نژاد به بازار کساد خود ارائه داد.

سران رژیم جمهوری اسلامی، سعی کرده اند یک بار دیگر رژیم خود را بر اساس پایه های دوران عروج خود قرار دهند. این دوران، به حکم تحولات عمیق در بافت جمعیت ایران و تغییرات بنیادی در توقعات و انتظارات و روانشناسی اجتماعی جمعیت ایران، با همه افشار و طبقات آن، و با توجه به شکاف نسلی جامعه با رژیم اسلامی، نه قابل بازگشت است و نه قابل بازسازی. برای جمهوری اسلامی راهی جز سقوط و کنار رفتن از مسیر تحول جامعه ایران باقی نمانده است. اما این سیر واقعی و تناقض لاینحل رژیم اسلامی در عین حال در شرایطی پیش میرود که ما با فاکتورهای بین المللی و منطقه ای روبرو هستیم. رژیم صدام به ترتیبی که دیدیم رژیم چینج شد. آمریکا در کنار حضور نظامی در عراق و منطقه، با معضل لاینحل عراق، و با عواقب سیاست رژیم چینج و اشغال نظامی عراق روبروست. بهره گیری رژیم اسلامی از نتیجه سیاستهای آمریکا برای "سرنوشتی" رژیم صدام، حل معضل عراق

مردم ایران در بوته آزمایشی تعیین کننده تر

خطر بزرگی که بر سر راه جامعه ایران قرار گرفته است. اگر سی سال قبل پول خرج کردند و تصویر ساختند و پرداختند که جامعه ایران اسلامی است و انقلابش هم اسلامی است، این بار دارند باند و دستجات متعصب و فاشیست قومی سرهم بندی میکنند تا جامعه ایران را به عنوان جامعه ای با هویت قومی و "چند ملیتی" به افکار حفته کنند. میدانند که در ایران یک مساله ملی، مساله کرد، به یک مساله سیاسی تبدیل شده است و راه حل متمدنانه و انسانی میطلبد. با تکیه به این مساله واقعی، هر تبعیض و نابرابری بین شهروندان مناطق مختلف جامعه ایران را به عنوان "مسائل ملی" میسازند و میپردازند. همان تحولاتی که یک گرایش منزوی و در حاشیه جامعه ایران را به عنوان وجه مشخصه جامعه ایران تصویر کردند و موجبات "اسلامی" کردن خیزش مردم و اعتراضات و اعتصابات کارگری را فراهم کردند، این بار از جانب یک گرایش دیگر در حاشیه جامعه ایران دارد تکرار میشود. دارند بار دیگر برایمان سناریو مینویسند و ما را به استقبال "انقلاب قومیتها" میبرند. "ایران کشوری چند ملیتی است و فدرالیسم قومی و ساختار حکومتی مبتنی بر هویت و تعلقات قومی و ملی، راه حل این معضل" است. این ترجیح بند اکثر بیانیه ها و "میثاق" های احزاب چپ حاشیه ای و راست و قوم پرست و ناسیونالیست "حاکم و تحت ستم" و وعده ها و تعهدات سیاسی آنها برای آینده پس از جمهوری اسلامی است. خطر قومی کردن مبارزه مردم ایران در

جریان مبارزه برای بزرگ کشیدن رژیم اسلامی، و خطر مسموم کردن فضای سیاسی جامعه و ذهنیت مردم با این تعابیر و سیاستهای ارتجاعی، بسیار بدتر و عمیقتر از تلاش و "معجزه" اسلامی کردن پیشین در سال ۵۷ و عواقب و نتایج آن کابوس وحشتناکی است که سی سال است جامعه ایران را به بند و زنجیر انواع خرافه های اسلامی کشیده است. یک مبارزه همه جانبه با تلاشهای ارتجاعی ای که با همکاری امثال مایکل لدین و سازمانهای قوم پرست برای پاشیدن زهر و سم قومگرایی و قوم پرستی به جامعه ایران در دست اجراست، لازم است. این یکی از حربه های دولت آمریکا در مصاف برای تغییر رژیم اسلامی و جزئی از مراحل اجرای سیاست "رژیم چینج" است. حتی مهم نیست که مثل مورد یوگوسلاوی پیشین، سازمانهای دست سازی مانند جبهه آزادیبخش کوسوو و مقدونی را پس از اجرای سناریو خود، خلع سلاح کنند. مساله مهم مسیر و ابزار و عوامل "بومی" در پیاده کردن سیاست رژیم چینج و ضربه پیشگیرانه است. سرنوشت و آخر و عاقبت فرقه ها و دستجات قومی مشغله کسی نیست. خطیر بودن مساله در اینجا است که بخشهای اپوزیسیون راست و چپی که در هر حال بر ذهنیت مردم ایران تاثیر دارند، "قاعده" بازی در میدان هویت سازی قومی برای جامعه ایران را بپذیرند. قرار گذاشته اند با وعده "تغییر رژیم توتالیتر" جمهوری اسلامی ما را به استقبال یک دوره خوفناک از لت و پار کردن همدیگر در جریان "بازیابی" هویت اصیل قومی و ملی خود ببرند. اگر در دوران قبلی سازماندهی و بسیج و تدارک سپاه "صحابه" و مجاهدین افغان و برسمیت شناختن خمینی به عنوان رهبر "انقلاب اسلامی" به

نقدی بر پلاتفرم "منشور سرنگونی"

منشور سرنگونی حزب حکمتیست، منتشر شده در بهمن ماه سال ۸۳، اعلام فوری چند بند از برنامه یک دنیای بهتر را به عنوان معنی پیروزی "جنبش سرنگونی" و جایگزین شدن جمهوری اسلامی با یک "دولت موقت" را در این سند گردآورده است. این سند حداقل در چند محور مهم حاوی اشتباهات بزرگی است که در اینجا مورد بررسی انتقادی من است.

در بندهای منشور که دولت موقت به عنوان ابزار قیام مردم آنها را فوراً به اجرا در می‌آورد، به جای تعهد به اجرای فوری تمام برنامه یک دنیای بهتر، در واقع همین برنامه طبق روال سنتی قبلی عملاً به دو بخش "حداقل" و "حداکثر" تقسیم شده است و از همان بخش "حداقل" نیز بندها و مطالبات زیادی حذف شده اند. این متد همان متدی است که به این ترتیب به نوعی "مرحله بندی" کردن انقلاب باور دارد و در محتوای خود موضع و سیاست ناظر بر "انقلاب بورژوا دمکراتیک" را نمایندگی میکند. طبیعی است که در خود این سند پایه های استدلالی این مواضع توضیح داده نشده است. استدلالها و مبنای تحلیلی این سند، در مباحث و سمینارهای دیگری، و اساساً از طرف رفیق کورش مدرسی، طرح شده اند. این مباحث که به پیشینه مباحثات درون حزب کمونیست کارگری در دوران پس از مرگ منصور حکمت نیز مرتبط است و من خواننده را به آنها رجوع خواهم داد، به نحو تکمیل تر و منسجم تری در سمینار "انقلاب ایران و وظایف کمونیستها" (کورش مدرسی، انجمن مارکس لندن ۲۷ اوت ۲۰۰۵، ۳ شهریور ۸۴) طرح شده اند. من سعی میکنم مستدل کنم چرا بر این متدولوژی یک شیوه نگرش الگوسازانه از مراحل معینی که انقلاب در روسیه از سرگذراند، و اصول تاکتیکی قرض گرفته شده از این کپی برداری ناموجه و غیرعلمی برای به پیروزی رساندن طبقه کارگر و یک حزب کمونیستی در انقلاب فرضی "بورژوا دمکراتیک"، در ایران، حاکم است. بعلاوه سعی میکنم نشان بدهم که در همین زمینه، بکار بردن اصطلاح "جنبش سرنگونی" اصلاً تصادفی نیست. اصطلاحی که اکنون در تحلیلهای رهبری حزب کمونیست کارگری ایران هم رایج است.

ریشه های طرح "دولت موقت"، مرحله بندی انقلاب آتی ایران

لازم میدانم ابتدا در باره "دولت موقت"، توضیحاتی بدهم. من معتقدم، مبارزه یک حزب کمونیستی برای کسب قدرت سیاسی امری در راستای تعقیب استراتژی کمونیسم است و تاکتیکها و مسیری را که هر حزب معین در شرایط مختلف طی میکند مادام و تا زمانی که در راستای این استراتژی است، قابل دفاع میدانم. به عبارت دیگر، من برعکس سیستم فکری چپ ۵۷ی و فرهنگ و سنن این چپ که در جریان مباحثات درونی حککا و قبل از جدائی ما حکمتیستها و در غیاب منصور حکمت دوباره باب شد، نه تنها بحث در مورد دولت موقت و هر احتمال شرکت کمونیستها در چنین دولتهائی را کفر نمیدانم، بلکه فراتر از آن به طی کردن یک مسیر صاف و ساده و نسخه آماده برای تحقق استراتژی کمونیسم در هیچ کشوری اعتقادی ندارم. ممکن است جنگ داخلی دربیگردد، ممکن است قدرت دوگانه ایجاد شود، ممکن است مسیر تحولات به جایی

بار دیگر اجازه بدهیم، از هویت موهوم ما برای ما شکل و قواره حکومتی و مبنای قانونگزاری و رفتار با یکدیگر بتراشند. مجاز نیستیم سرنوشت خود و نسلهای آینده جامعه ایران را زیر دست نیروهائی رها کنیم، که وعده شان تکه پاره کردن ما بدست همدیگر است. پان ترکیستها در تحرکات تبریز گوشه ای کوچک از وعده خونین دستگاه مهندسی "ایران فدرال قومینها" را در "سوگند" خود با وقاحت تمام در برابرمان گرفتند: "سوگند به ستارخان که تهران را به آتش میکشیم". سیاستی که با لانس کردن منزوی ترین باندهای قومی در موسسه امریکن اینترپرایز طراحی میشود، طبق چنین سناریو سیاه و خونینی "ایران ما" را از قید "رژیم ملایان" آزاد میکند و "ملیتها و قومیتهای ساکن ایران" را به "اصالت" خود میرساند! این را صریح و بی پرده گفته اند. ما مجاز به ورود به صحنه سناریو خونین دیگری، این بار با ابعاد خونفشاری نیستیم.

جامعه ایران میتواند این بار در برابر تلاش سخیف و جنایتکارانه دیگری برای فروپاشی مدنیت و انسانیت خود آگاهانه از خود دفاع کند و سد غیرقابل عبوری بنا کند. مهم این است که بتوان ظرفیت بالقوه مردم ایران برای دفاع از مدنیت و شیرازه مدنی جامعه و جلوگیری از تکه پاره شدن مردم ایران در جنگ و نزاع و تصفیه و پاکسازیهای تدارک دیده شده قومی را از طریق سیاستهای مسئولانه و انقلابی، با درایت و هوشمندی سیاسی و خاستگاهی آزادخواهانه و انسانی، از قوه به فعل درآورد.

۴ فوریه ۲۰۰۷



ملیتها و قومیتهای ساکن ایران و حق "مسلم" آنان برای تشکیل حکومت فدرال با مقررات و قوانین قومی و ملی خود. بازی میکنیم و پذیرفتیم که هر کدام به قومیت و ملیت خود بازگشته ایم، میخ کابوس یک دوره تاریک را بر زمین کوبیده اند. نباید به این میدان بازسازی شده و تعبیه شده توسط دواير وزارت دفاع و سازمان سیا و موسسه امریکن اینترپرایز وارد شد. نباید اجازه داد ویروس خطرناک در زیر غده عفونی تعلقات مسموم و جدائیهای خرافی قوم پرستانه، فعال شود. اگر ویروس ارتجاع هویت اسلامی توانست در یک برنامه کارشده و نقشه مند، طی بیش از سی سال منزوی ترین و طفیلی ترین گرایش در حاشیه جامعه ایران را به مسند قدرت حکومتی برساند و آن فجایعی را بار آورد و خلق کند، که در تلخ ترین خاطرات همه ما روح و روان و وجدانمان را ریشه ریشه کرده است، فعال کردن ویروس نفرت و جدائی و انتقامجویی قومی و وصف ما شهروندان آزاد و برابر جامعه ایران، به عنوان تعلق هویتی ما به این یا آن قومیت و ملیت، پیامهای وحشتناکتری را در برابرمان فریاد میزند. جامعه ایران در برابر شیوع سم و زهر پراکنیهای ایدئولوگها و شخصیتهای شخیص "نواندیشان" اسلامی و قاریان قرائت "آزادبخش" از اسلام و قرآن، در برابر آل احمدیسم و روایات امثال شریعتی و طالقانی و خمینی و رجوی و خیل نویسنده و هنرمندان گرایش ملی اسلامی و مشروعه چپان خجول و محافظه کار، واکسینه نبود. نتیجه و عواقب این بی تفاوتی و لاقیدی در برابر آن مهندسی نقشه مند افکار عمومی را اکنون دیگر میتوان در نسوج روح و روان جامعه ایران دید. مجاز نیستیم یک

اند، که توصیف جامعه ایران به عنوان جامعه ای که مسائل و مشکلاتش، مسائل قومی است توسط بخشهای فعال اپوزیسیون به عنوان یک داده و پیش فرض اثبات شده نیز پذیرفته شده است. این بار ما نه با یک خمینی و باز کردن دوره ای خوفناک در وصف جامعه ایران به عنوان جامعه ای اسلامی، که با چندین رهبر و زعيم که از زیر هر لجن نفرت و انتقامجویی قومی، اذهان مردم را مسموم و آلوده میکند، روبرو هستیم. تصویر پاکسازیهای و گورهای دسته جمعی که دیروز در یوگوسلاوی سابق ناظر آن بودیم و امروز در جنگهای سکتی و پاکسازیهای انتحاری عراق ادامه دارد، پیام خونین این کابوس وحشتناک برای آینده "ایران قومیتها" است. میخواهند به این ترتیب با این نوع تغییر رژیم عراق و اشغال نظامی ایران و راه انداختن جوخه های انتحاری پاکسازیهای قومی، به ما وعده "آزادی" و برقراری "دمکراسی" بدهند. در این رابطه بخشی از "مفسرین سیاسی"، نظیر علیرضا نوریزاده، در هیات وکلای تسخیری مردم ایران، در برنامه ای حساب شده به بخشیدن اعتبار به، و شخصیت تراشی از جریانات متعصب و قوم پرستی چون سازمان زحمتکشان و بخشهایی از رهبری حزب دمکرات کردستان مشغول شده اند. این البته شغل اینها و ماموریت شان هم هست. بی تفاوت سازی ما شهروندان ایران در برابر مهندسی قوم سازی و عادت و خو دادن ما به هویت گویا نهادینه و "طبیعی" و "مادرزادی" تاریخی هویت موهوم قومی مان، کارسازمان یافته و آگاهانه این نوع مفسرین و ژورنالیستهای "سرشناس"، "میهن" است. وقتی به این ترتیب برایمان تعریف کردند که ما در میدان سرزمین باستانی

که اتفاق افتاده بود را به محمل پلاریزه کردن جامعه حول یک طبقه تبدیل کند."

و باز:

" اشاره کردم که تا هنگامی که احزاب بورژوائی میتوانند، به لحاظ اجتماعی در صف اپوزیسیون باشند انقلاب کاراکنتر سوسیالیستی پیدا نمیکند. هنوز یک "همه با همی" در آن وجود دارد. مطالبه از انقلاب دمکراتیک تا انقلاب سوسیالیستی میتواند تغییر نکند اما صف بندی احزاب تحقق همان مطالبات را از دید جامعه تحقق آنها توسط پروتاریا، علیه بورژوازی، ببیند. این معنی قطعی شدن و پلاریزاسیونی است که به آن اشاره کردیم. به این ترتیب انقلاب قبلی تبدیل به تخته پرش انقلاب سوسیالیستی شده است."

(انقلاب ایران و وظایف کمونیستها، خط تاکیدیها در اصل نوشته است)

در نوشته انقلاب ایران و وظایف کمونیستها، بحث "انقلاب جاری" و اینکه این انقلاب بلاواسطه سوسیالیستی نیست و انقلاب بی وقفه به دفعات و زیر سوتیترهای مختلف مقاله به آنجا دیگری تکرار شده است که من برخی از آنها را نقل کرده ام. خواننده خود میتواند به اصل نوشته مراجعه کند. در این رابطه توضیح نکات زیر را لازم میدانم:

۱. بحث انقلاب بی وقفه، یک بحث قدیمی تر کمونیستها برای جامعه ای است که در آن مناسبات پیشاسرمایه داری هنوز حاکم است، جامعه ای که هنوز یک مسیر برای طی کردن راه به سوی یک جامعه بورژوائی مبتنی بر استثمار کار مزدی را پیش رو دارد و به همین دلیل مساله ارضی هنوز یک مساله مهم اجتماعی است، بورژوازی هنوز در پروسه "انقلاب بورژوادمکراتیک" سهیم است و حزب کمونیست بنابراین در چنین جامعه ای به خصلت بورژوائی انقلاب باور دارد و میخواهد در این انقلاب راسا شرکت کند و رهبری آنرا هم بدست بگیرد. به همین دلیل است که بحث "دولت موقت" به عنوان ابزار دیکتاتوری "کارگران و دهقانان" و "دوتاکتیک" از طرف دو طبقه و نمایندگان حزبی آنها برای نحوه رفتار با این انقلاب به میان می آید. به همین دلیل است که این انقلاب از منظر کمونیستها نمیتواند به مرحله "دمکراتیک" و به سرانجام رساندن مطالبات دمکراتیک محدود بماند و باید در مرحله سوسیالیستی و طرح مطالبات سوسیالیستی "ادامه یابد". برای یک حزب کمونیستی، و در مورد روسیه برای لنین، فرض بود که آنان از نظر مکانیسمی که بر تولید اجتماعی آن زمان حاکم بود، نمیتوانستند از انقلاب بلاواسطه سوسیالیستی سخن بگویند. انقلاب بی وقفه برای جامعه ای که اساس تولید آن سرمایه داری و مبتنی بر استثمار کار مزدی است، بی معنی است.

۲. راهنمای کمونیستها و احزاب کمونیستی در مبارزه برای تصرف قدرت سیاسی، برنامه آنهاست. یک حزب کمونیستی، و در اینجا یک حزب کمونیست کارگری برای جامعه ایران، بر اساس تحلیل از محتوای مناسبات حاکم بر تولید، برنامه خود را اعلام میکند تا به جامعه بگوید که حزب تصمیم دارد طبق "نقشه و برنامه" او، جامعه را به کدام سو میبرد. این جوهر و اساس تفاوت بین لنینیسم و حکمتیسم با دترمینیسم و اولوسیونیسیم است. منصور حکمت در تدوین و تهیه برنامه یک دنیای بهتر، دقیقا همان تفاوت بین بخش "حداقل" و "حداکثر" را که در دوره لنین و برای جامعه روسیه معنی داشت و چپ و سوسیالیسم خرده بورژوائی و بورژوائی از این تفکیک یک کلیشه ناموجه و الگوپردازی کرد، بویژه پس از حزب کمونیست ایران و تشکیل حزب کمونیست

برسد که کمونیستها ناچار شوند ارتش تشکیل بدهند و وارد یک پروسه طولانی تر کشمکش بشوند، ممکن است برای یک دوره نسبتا طولانی، جامعه در معرض تاخت و تاز سناریو سیاه باشد. این احتمال اخیر با رویدادهای دنیای پس از فروپاشی اردوگاه شوروی متاسفانه یک کابوس غیر قابل تصور در برابر ما بوده است. در صورت خطر چنین سناریوی خونینی برای جامعه ایران، آنوقت وظیفه کمونیسم و حزب کمونیستی، دیگر تغییر ساختار جامعه ای که در معرض فروپاشی است، نیست. نفس نجات مدنیت جامعه و مکانیسمهای اجتماعی آن بطور واقعی در دستور کار هر جریان کمونیستی قرار میگیرد که مشغله اش، زندگی و خطر فروپاشی زندگی انسانها در ابعادی میلیونی است. انقلاب و تغییر بنیادی ساختار جامعه، برخلاف سیستم رهبری حککا که مشغله های درونی یک جماعت درخود و برای خود را با طوفان در فوجان اشتباه گرفته است، از انواع پیچ و خمها و احتمالات غیر قابل پیش بینی و پیشگویی عبور میکند. نکته ای که، بنابراین مورد انتقاد من است نفس استفاده از دولت موقت و یا بحث از چنین احتمالی در مسیر حرکت کمونیسم در ایران نیست. این عبارت و این اصطلاح، در ساختمان سند منشور سرنگونی و مباحث پشت آن یک فاکتور مهم در سیستم انقلاب بورژوا دمکراتیک است. الگو برداری از "دو تاکتیک" متفاوت در برخورد به انقلابی است که بخشهایی از بورژوازی هم در آن سهیم بودند. من بنابراین به کلیشه سازی از راهها و تاکتیکهای سیاسی معینی که انقلاب و قدرتی کمونیستها در کشوری دیگر، و در شرایط زمانی و اجتماعی کاملا متفاوتی سیر یافت، انتقاد دارم. معتقدم که این نوع الگو سازی، روی دیگر کلیشه پردازی از تحولات زنده اجتماعی است که رهبری حککا را در نوستالژی تکرار تاکتیکهای پوپولیستها در انقلاب ۵۷ به خلسه شیفتگی به مقولات ابدایی فروبرده است و این حزب را عملا به یک فرقه پرت شده از مشغله های واقعی جامعه ایران تبدیل کرده است.

با این توضیح بحث را ادامه میدهم. همانطور که از متن سند منشور سرنگونی پیداست، نمیتوان در خود این سند دلایل تحلیلی که اجرای بندهای آنرا به عنوان تضمین پیروزی جنبش سرنگونی فرموله کرده است، مشاهده کرد. این تحلیل ها باز همانطور که گفتم پیشینه ای دارد که من به آنها مراجعه میکنم. آخرین آن، متن کتبی شده "انقلاب ایران و وظایف کمونیستها" است. من ناچارم بخشهای نسبتا طولانی از این نوشته را نقل کنم تا اولا تغییر برنامه یک حزب کمونیستی برای کسب قدرت سیاسی و حک و اصلاح و تغییر اساس استراتژی کمونیسم در رابطه با قدرت سیاسی و در نتیجه تجدید حیات "دترمینیسم" دیرین "تبعیت از قوانین تکامل جامعه" را مستدل کنم و از سوی دیگر تناقضاتی را که با ادعای ضدیت با دترمینیسم و تکامل گرایی آراسته شده اند، نشان بدهم. و بنابر این نشان بدهم که چرا میشود با روش دترمینیستی با دترمینیسم هم درافتاد! به این جملات دقت کنید:

" - انقلاب بیوقفه: استراتژی کمونیستی تبدیل انقلاب جاری به تخته پرش حرکت به انقلاب سوسیالیستی

کمونیست ها انقلاب سوسیالیستی را فورا و همین الان میخواهند. کمونیسم یعنی این، کمونیسم کارگری هم یعنی این و حکمتیسم هم یعنی همین. یعنی جنبشی که جامعه کمونیستی را ممکن و ضروری میداند، آن را همین حالا میخواهد و اولین قدم اساسی آن را تصرف قدرت سیاسی توسط حزب کمونیستی میداند.

سوالی که در مقابل کمونیست واقعی قرار میگیرد این است که به قول لنین برای مستقر شدن باید نیروی استقرار را داشت. کمونیست ها این نیروی استقرار را چگونه تامین میکنند؟ از موقعیت امروز به مقطعی که نیروی استقرار را گرد آورده اند چه باید بکنند؟ اینجاست که بحث استراتژی و تاکتیک پیش می آید. اگر وارد این سطح نشویم میرسیم به "پروسه" بی انتها و آشنای چپ یعنی از گهواره تا گور "تبلیغ، ترویج و سازماندهی" و فقط همین.

اولین بحث ما در این سلسله بحث ها عنوان "کمونیست ها و انقلاب" را داشت. در آن بحث گفتیم که در مبحث کمونیست ها و انقلاب سوال اول این است که کدام انقلاب؟ لازم است توضیح دهیم که تحول انقلابی ای که در حال اتفاق در جامعه است چه ربطی به انقلاب سوسیالیستی که ما خواهان آن هستیم دارد؟"

و:

" اگر خصلت این خواست ها و یا نیرو هائی که در دو طرف آن صف بسته اند هنوز سوسیالیستی نیست، آنوقت وظیفه کمونیست ها این است که این تحول انقلابی و این انقلاب را به تخته پرشی به انقلاب سوسیالیستی تبدیل کنند.

کمونیست ها اگر هنری دارند این است که بتوانند کاری کنند که طبقه کارگر با دخالت خاصی در آن تحول انقلابی آنرا به یک پروسه انقلاب مداوم و بیوقفه از این انقلاب به انقلاب سوسیالیستی تبدیل کند. همان طور که در انقلاب روسیه کردند. فاصله انقلاب دمکراتیک تا انقلاب سوسیالیستی، هفت ماه، از فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷، بود. لنین و بلشویک ها توانستند انقلابی

افزود، احزابی از بین رفتند و احزاب دیگری ساخته و یا تجدید سازمان یافتند. دوحرداد و "جنبش اصلاحات"، نه بحثی در باره اقتصاد بود و نه برای تنظیم رابطه سیاسی و اقتصادی با غرب. این جریان تلاشی بود از درون جناحهای رژیم اسلامی برای جلوگیری کردن از یک کاسه شدن قدرت در دست یک جناح. دوحرداد، به این معنی تغییراتی بنیادی بین طبقات اجتماعی و احزاب آنها بوجود نیاورد. این جریان "آرایش" احزاب موجود در جامعه تحت سلطه رژیم اسلامی را عوض کرد. کل طیفهای احزاب گرایش ملی مذهبی، حول جناحی از حکومت اسلامی که دست بالائی پیدا کرده بود، دوباره متحد شدند. قبلا همین طیفها و احزاب جدیداً شکل گرفته همان طیفها، زمانی زیر چتر امام و خط امام بودند، برخی زیر چتر "لیبرال" ها و دولت موقت بازرگان خزیدند و سپس با انقباض سیاسی بخشها به اپوزیسیون رانده شدند. دوحرداد بخشهای مهم این یاران سابق به اپوزیسیون رانده را دوباره "پرو" رژیم کرد و بین هواداران سابق "خط امامی" ها و "لیبرال" ها وحدتی موقتی برقرار کرد. بنابراین دوحرداد از منظر مناسبات تولید و ساختار اقتصادی و اقتصاد مبتنی بر کارآرزان کارگر خاموش، محل و ابزار سیاسی مناسبات جدیدی نبود و از این نظر مطلقاً قابل مقایسه با اصلاحات ارضی شاه و اصول شش گانه "انقلاب سفید" نیست. نه شکست دوحرداد و نه روی کار آمدن دولت "پوپولیست" احمدی نژاد، به این اعتبار تغییری در مناسبات پایه ای اقتصاد سرمایه داری ایران تحت رژیم اسلامی نیستند. شکست دوحرداد و روی کار آمدن احمدی نژاد بنابراین نمیتواند مبنای تغییر تاکتیکیهای سیاسی یک جریان کمونیستی باشد که استراتژی کسب قدرت سیاسی خود را بر اساس مناسباتی تولیدی که تغییری بنیادی نکرده است، استوار کند. این تکرار همان تحلیلهای پوپولیستی سالهای ۵۷ است، که از روی دست بالا پیدا کردن این جناح بورژوازی سنتی یا "لیبرال"، تاکتیکیهای متفاوتی برای "انقلاب دمکراتیک خلق" و مرحله بندی جمهوری سوسیالیستی خلق اختراع میکردند. مدتی که بر اساس متافیزیک پراگماتیستی، عملاً به پاسیفیسیم می انجامید. حتی اگر بپذیریم که دوحرداد بطور قطعی شکست خورده است و دستش از دخالت در صحنه سیاست جامعه ایران و جناحهای رژیم اسلامی کوتاه شده است، از نظر اهمیت در صحنه سیاست، به همان اندازه سرکوبهای خرداد ۶۰ و "عزل بنی صدر" از ریاست جمهوری اگر کمتر نباشد، بیشتر نیست. و سوال این است که به این ترتیب چرا اصول و مبنای تحلیلی و تاکتیکیهای سیاسی کمونیسم ایران در رساله "دوجناح در ضدانقلاب امپریالیستی"، در شرایطی که حتی اسمی از کمونیسم کارگری نبود، پس از انشقاق در حککا و مرگ منصور حکمت، و شکست دوحرداد، باید "تغییر" کند؟ و چرا از آن فراتر مبنای تحلیلی در نوشته "سه جنبش سه آینده" پس از ده بار شکست خوردن و افت و خیز جناحهای جمهوری اسلامی، مادام و تا زمانی که رژیم اسلامی در قدرت است، بقوت خود باقی نیست؟ و یک سوال: آیا به این ترتیب به دلیل "تغییر اوضاع" بحث "حزب و قدرت سیاسی" به بایگانی سپرده نشده است؟

جنبش سرنگونی

آنچه که مایه ابداع اصطلاح جنبش سرنگونی شده است، یک موضع تماماً پوپولیستی است. استدلال این است: "در دوره برو و بیا"ی دو خرداد هدف کل اردوی سرنگونی طلب، جناح چپ و جناح راست آن، خنثی کردن پروژه نجات رژیم توسط دو خرداد بود. ما به شیوه خودمان و

کارگری، زائد و غیرواقعی تشخیص داد. حزب کمونیستی که برنامه یک دنیای بهتر را برنامه خود میداند، استراتژی خود را بر اساس مرحله تکاملی و اینکه "تحول انقلابی ای که درحال اتفاق در جامعه است"، تنظیم نمیکند. بعلاوه بر اساس تقسیم غیرمستقیم برنامه یک دنیای بهتر به بخش حدقل و حداکثر، که گویا اولی برای مرحله غیر سوسیالیستی و دومی برای مرحله سوسیالیستی است، باز هم بخش حدافل را به دلیل تحولی که درحال اتفاق افتادن در جامعه است، به بندهای ضروری تر و غیر عملی تر، بخش بخش نمیکند. از نظر مندولوژیک این مند، از دستاوردهای کمونیسم و مارکسیسم و بطور مشخص از پیشرویهای کمونیسم ایران بسیار عقب تر رفته است.

۳. بنابراین طرح این سوال که آیا ما با مرحله بندی انقلاب و انقلاب دمکراتیک و تناقض بین لنینیسم و حکمتیسم و درمینیسم روبرو هستیم یا نه، از ماهیت نگرش بر تنظیم سند منشور سرنگونی ناشی شده است. این مرزبندی لازم آمده است، بدون اینکه کسی چنین سوالی را طرح کرده باشد. معلوم است که این جملات استفهامی، تلاشی است برای پنهان کردن یک موضع درمینیستی در قالب ضدیت با متد درمینیستی.

یک محور دیگر همین درمینیسم و تنزل شعارهای برنامه ای براساس مرحله ای که جامعه در آن قرار دارد، بحث "تغییر اوضاع سیاسی" ایران و سرنوشتی است که حزب کمونیست کارگری پس از مرگ منصور حکمت پیدا کرده است. من بعداً به ارزیابی نادرست و به نظر من متفاوت با آنچه که منصور حکمت ارائه داده بود، از جریان دوحرداد خواهم پرداخت. اما نگرشی که دو فاکتور اجتماعی مهم، که تغییر در اوضاع سیاسی جامعه ایران را مبنای تغییر سیاست استراتژیک کمونیسم قرار داده است، یعنی شکست دوحرداد و انشقاق در حزب کمونیست کارگری ایران، باز یک نگرش تکامل گرایانه و درمینیستی است. استراتژی کمونیسم در یک جامعه مبتنی بر تولید سرمایه داری، مستقل از اینکه حزب داشته باشد یا نه، حکومت استبدادی یا دمکراتیک حاکم باشد یا نه، انقلاب سوسیالیستی و مبارزه برای لغو کار مزدی و جامعه عاری از استثمار و ستم طبقاتی و دورنمای الغای هر نوع دولت است. بحث بر سر برنامه و استراتژی کمونیستهاست که میخواهند جامعه را به آن سوئی ببرند که خود تصویر میکنند. از این نظر اینکه در جامعه سرمایه داری ایران، که پروسه سرمایه داری شدن را از اصلاحات ارضی در سالهای ۴۰ قطعیت داده است، سلطنتی باشد، یا جمهوری اسلامی، شاه سلطنت کند یا حکومت و یا این یا آن جناح جمهوری اسلامی، جامعه مدنی چی باشند یا تمامیت خواه، کمونیسم استراتژی کسب قدرت خود را کند و مرحله ای نمیکند.

ممکن است این سوال طرح شود که منشور سرنگونی، پلانفرمی برای سرنگونی جمهوری اسلامی است و نه سند جانشین برنامه. آنوقت پاسخ من این است که پس اینهمه بحث از درمینیسم و تکامل گرایی و حکمتیسم و لنینیسم و مثالهای فراوان از تفاوت بین متد لنین و منشویکها و بلشویکها و انقلاب بی وقفه برای چیست؟ اگر ضامن پیروزی مبارزه برای سرنگونی جمهوری اسلامی، یا ضامن پیروزی "جنبش سرنگونی"، تشکیل "دولت موقت" برخاسته از قیام است، آنوقت چرا برخی بندهای برنامه "حداقلی" برنامه و نه حتی همه آنها در سند ردیف شده اند؟ و اگر بهرحال، بهر دلیل و از جمله "تغییر اوضاع سیاسی ایران" پس از شکست دوحرداد و انشقاق حککا، "دولت موقت" ارکان قیام کنندگان است، چرا دولتی که از قرار به دلیل شرکت سازمانیافته کمونیستها برپا شده است، کل برنامه یک دنیای بهتر را به عنوان برنامه خود اعلام نمیکند؟ و چرا از انقلاب "بیوقفه" سخن به میان آمده است؟ مگر نه این است که این دولت موقت مرحله ای از پیشروی کمونیستها بسوی مرحله انقلاب سوسیالیستی است؟ و اگر چنین است چرا اصلاً دولت موقت؟ چرا در این انقلاب بیوقفه فقط بندهای "بخش حدافل" مکتوب شده است و از بندهای دیگر مربوط به این انقلاب بی وقفه ای که میگوئیم ما از هم اکنون آن را میخواهیم، خبری نیست و از امحای طبقات و الغا دولت اسمی نیست؟ بنابراین این تناقض من نیست که خواسته ام، برای یک منشور در باره چگونگی به پیروزی رساندن "جنبش سرنگونی" رژیم اسلامی، بار و رنگ سوسیالیستی و برنامه ای بتراشم. مدخل و پایه منشور سرنگونی، برنامه ای برای پیروزی سوسیالیسم است منتهی بدون اتکا به یک برنامه سوسیالیستی و در عمل برای به پیروزی رساندن یک انقلاب "بورژوا دمکراتیک".

متد متافیزیک

مدتی که در "انقلاب ایران و وظایف کمونیستها" بکار رفته است، متد حرکت از احزاب، و نه حتی از طبقات" در شیوه مارکسیستی شناخت جامعه است. در تغییر اوضاع سیاسی جامعه ایران، به "شکست دوحرداد" پرداخته شده است بدون اینکه بازتاب این شکست در مناسبات اجتماعی ما به ازائی داشته باشند. بهرحال اگر ما از اصلاحات ارضی در دوره شاه سخن به میان می آوریم، و از اهمیت آن، به این دلیل است که اصلاحات ارضی پروسه سرمایه داری شدن جامعه ایران را قطعیت بخشید و جامعه تولید بر اساس مناسبات تولید فئودالی و پیشاسرمایه داری را پشت سر گذاشت. این تحول به طبقات و به تبع آن به احزاب مختلف طبقات ویزگیهای جدیدی

به کشمکش جامعه تبدیل شده است. ذکر این نکته ضروری است که در روابط متقابل مردم، جمهوری اسلامی و حزب، تحکیم رابطه کمونیسم و حزب آن، با مردم و هم تصویر کردن آنان با افقهای حزب در هر اعتراض و مبارزه و مطالبه ای، مساله ای است که در مواضع و ذهنیت کمونیسم کارگری روشن و حل شده فرض شده است. در این رابطه در ادبیات ما، از مبارزه مردم برای سرنگونی رژیم اسلامی بحث شده است و اصطلاح "جنبش سرنگونی" که گویا بستری است که در آن اپوزیسیون راست و مردم مشترکا حرکت میکنند، امر بدون پیشینه و بدیعی است.

بعلاوه چه قبل از دوخرداد و چه بعد از آن و راستش از همان اوان سرکارآمدن رژیم اسلامی، ما با یک جنبش واحد به نام جنبش سرنگونی سروکار نداریم. در جامعه ایران ما با یک مناسبات معین تولیدی روبرو هستیم که طبقات و احزاب مختلف در آن در جهت توسعه و ایقا و یا زیرو روکردن آن در کشمکشی دائمی اند. کمونیستها به عنوان مظهر متشکل و آگاه و تحزب یافته طبقه کارگر، به این مناسبات اقتصادی معترضند. اما انگار وجود جمهوری اسلامی و ضرورت تدوین یک آرایش و تاکتیک درست و مناسب برای سرنگونی رژیم اسلامی، نفس سرنگون کردن و تغییر رژیم اسلامی را به عنوان یک جنبش همگانی و همه طبقات باهم را چنان غلیظ کرده است که ما را مجاز میسازد یک دیوار چین بین سرنگونی جمهوری اسلامی و مبارزه برای زیرو روکردن مناسبات تولیدی بکشیم. در یک سوی دیوار و در یک مرحله گویا سرنگونی عموم طبقاتی جا میگیرد که باید "از سر گذرانده شود"، و رهبری از طبقات دیگر گرفته شود و پس از آن نوبت به "طبقه ما" میرسد. طبقات و احزاب آنها برای همه امور اجتماعی، از مساله زنان گرفته تا جایگاه کارگران و انقلاب و سرنگونی رژیمهای "دیکتاتور" و "توتالیتار" تاکتیکهای خود را از میانی استراتژیک طبقاتی شان استنتاج میکنند. این پیش فرض که گویا عرصه ای وجود دارد به نام "جنبش سرنگونی" که در آن تفاوتها، به کشمکش بر سر رهبری آن تقلیل می یابد، از طرفی یک متد پوپولیستی است و از طرف دیگر یک تحلیل غیر ایدئولوژیک و غیر واقعی است. ما به "عرصه" ای که در آن تفاوتهای بنیادی طبقاتی و تمایزات جنبشهای متفاوت اجتماعی زایل میشود، حتی در سرنگونی رژیم اسلامی روبرو نیستیم. موارد و نمونه هایی که بکار بردن اصطلاح "جنبش سرنگونی" را مجاز کرده است، مواردی مثل مبارزه برسر حقوق زنان و یا اصلاحات ارضی است. مواردی که به نحو غریبی در مقوله مطالبات "دمکراتیک"، البته همواره از جانب چپ غیرمارکسیستی، بکار گرفته شده است و همواره پایه "جبهه مشترک"، "اتحادعمل" و در این مورد مشخص "دولت موقت" است. از این نظر اصلا عجیب نیست که چرا یک بستر مشترک مبارزه واحد به نام "جنبش سرنگونی" ابداع میشود و از طرف دیگر باز هم عجیب نیست که ابزار تحقق و به پیروزی رساندن این مطالبه مشترک و "دمکراتیک"، "دولت موقت" است. این متد قبل از اینکه از فاکتورهای کنکرت و روندهای عینی و واقعی در جامعه حرکت کند، از مقوله و از الگو حرکت میکند. جائی، در دوره ای مشخص، درکشوری، کمونیستها برای یک اوضاع و احوال مشخص و کاملا متفاوت با اوضاع کنونی ایران، از اشتراک طبقه کارگر و بورژوازی در مبارزه با استبداد تزاری، از اوضاع مشخص، تحلیل مشخص کرده اند و تاکتیکهای حزب خود را تدوین کرده و اجرا کرده اند. آن تاکتیکها، صرفنظر از شرایط خاص آن دوران، عینا بر اوضاع ایران اوائل قرن بیست و یکم به نحو غیر قابل قبولی کپی و الگو برداری شده است. ما در جامعه ایران نه با انقلاب بورژوا دمکراتیک روبرو هستیم و نه با معضل

راست به شیوه خودش این هدف را دنبال میکرد. اپوزیسیون راست و چپ هر دو سرنگونی طلب بودند و دو خرداد پروژه ای برای نجات جمهوری اسلامی از جنبش سرنگونی بود. این تصور که فقط چپ ها یا کمونیست ها نیروی سرنگونی طلب هستند اشتباه است. این اشتباه نشانه آن است که "تحلیلگر" ما آن چه که کمونیست ها میخواهند به سرنگونی جمهوری اسلامی محدود ببینند و کل انقلاب و هویت انقلابی اش را سرنگونی جمهوری اسلامی تشکیل میدهد و بس. این محدودیت در چارچوب سنت و افق بورژوائی است که فقط میخواهد جمهوری اسلامی، بدون تغییر بنیادهای اقتصادی و اجتماعی، برود. بستر اصلی بورژوازی ایران و بورژوازی جهانی سرنگونی طلب هستند. بورژوازی بعد از سرکوب انقلاب ۵۷ دیگر نیازی به جمهوری اسلامی ندارد و آن را نمیخواهند. مسئله افق و سنت های بورژوائی این است که میخواهند جمهوری اسلامی را بدون دخالت مردم و با حفظ دستگاه دولت و حفظ بنیادهای نظام سرمایه داری سرنگون کنند. و این کار ساده ای نیست.

به هر صورت، در دوره دو خرداد جدال اصلی در جامعه جدال میان کل اردوی سرنگونی طلب در مقابل ممانشات و سازش برای حفظ جمهوری اسلامی توسط دو خرداد است. این دو خرداد است که میخواهد جمهوری اسلامی را نجات دهد. سرنگونی جمهوری اسلامی مسئله اصلی است و دو خرداد مهمترین عامل توهم پراکنی و کند کردن مبارزه برای سرنگونی جمهوری اسلامی است. تفاوت سیاست ها و تمایز جنبشی در این دوره بر اساس نوع برخورد و رابطه با دو خرداد متمایز میشود. این تمایز مثلا در برخورد ما به دو خرداد نسبت به کل اپوزیسیون در این دوره بارز است و انعکاس آن را در کل تاکتیک و بحثهای ما علیه دو خرداد و علیه سازش با رژیم میتوان دید.

اما وقتی دو خرداد از بین رفت و سرنگونی طلبی به بستر اصلی مبارزه تبدیل شد دیگر سرنگونی طلب بودن متمایز کننده نیست. صحنه سیاست جامعه تغییر کرده است. کسی که تنها خودش را در مقابل دو خرداد تعریف کرده است و در واقع تنها سرنگونی طلب است، هویت متمایزش از بقیه سرنگونی طلبان (بویژه اپوزیسیون راست سلطنت طلب و جمهوری خواه) را از دست میدهد. وقتی که دو خرداد موجود نیست، آنتی تز آن یعنی "ضد دوخرداد" هم بی معنی است و مشغول شدن به آن ماندن در گذشته و در دنیای "قدیم" است.

وقتی سرنگونی طلبی به بستر اصلی مبارزه در جامعه تبدیل شد، رقابت و کشمکش اصلی در عرصه سیاست به کشمکش میان چپ و راست در مورد این موضوع کشیده میشود. نوع سرنگونی موضوع میشود و نه خود سرنگونی. جدال با دو خرداد جدال بر سر نفس سرنگونی بود و جدال با اپوزیسیون راست جدال بر سر نوع سرنگونی است.

از این پس بطور اخص رقابت بر سر رهبری جنبش سرنگونی مستقیما و بلاواسطه به رقابت میان راست و چپ در اپوزیسیون تبدیل میشود. سوالی که در مقابل جامعه قرار میگیرد این است که اکنون که سرنگونی طلبی بستر اصلی مبارزه شده است این سرنگونی از نوعی است که چپ میخواهد یا از نوعی که راست طرفدار آن است؟

چپ یا راست کدام میتوانند بیشترین و موثرترین نیرو در جامعه را برای سرنگونی جمهوری اسلامی به شیوه و با پلاتفرم و هویتی که به نفع جنبش آنهاست فراهم آورند؟ به این معنی کشمکش سیاسی در جامعه تبدیل به کشمکش میان چپ و راست برای رهبری جنبش سرنگونی میشود.

اگر سوال این است و اگر در جامعه کشمکش اصلی کشمکش راست و چپ بر سر چگونگی سرنگونی جمهوری اسلامی است، سوال بعدی این است که کمونیست ها با چه تاکتیک ها، با چه شعارها و با چه تسمه نقاله های سیاسی میتوانند بر بستر این جنبش، کل مردم انقلابی را با خود همراه کنند و تصویر خود از سرنگونی را به تصویر جامعه از سرنگونی تبدیل کنند؟

(انقلاب ایران و وظایف کمونیستها، خط تاکیدها در اصل نوشته است)

اولا به نظر من فاکتورهای نقل شده، بعضا صحیح نیستند. مثلا اینکه در دوره بروبیای دو خرداد، تلاش اپوزیسیون راست و چپ، هردو، خنثی کردن دوخرداد، بود، حقیقت ندارد. واقعیت این است که اپوزیسیون راست، یک محمل "قانونی" را در درون "قلعه" برای تحریک یک اپوزیسیون "درباری" در دوخرداد و شخص خاتمی دید. اپوزیسیون راست و بورژوازی بین المللی، نه تنها تلاشی برای خنثی کردن دوخرداد انجام ندادند، برعکس همه تلاش خود را به عمل آوردند که مثل همه جا، و از جمله مثل نمونه شوروی سابق، رومانی، گرجستان و اوکراین و لهستان و ... به اتکا اپوزیسیونهای "درباری"، به "دمکراسی" دست یابند و یا حتی "انقلاب توده ای" راه اندازند (مثل مورد رومانی). اپوزیسیون راست نه تنها هیچ تلاشی برای خنثی کردن دوخرداد انجام نداد، بلکه اتفاقا با نزدیک شدن شکست دوخرداد، راههای گذار "مسالمت آمیز" و "مدنی" را از جمهوری اسلامی را اگر نه تماما بسته، که لاقط بسیار محدود و صعب العبور یافت.

ثانیا بر اساس این داده غلط، این حکم نادرست تر صادر شده است که پس از شکست دوخرداد، کشمکش بین راست و چپ برای رهبری جنبش سرنگونی،

کرد و تصمیم گرفت.

بحث اول، یعنی خلاء موجود در استراتژی حزب، مربوط به امروز نیست. چهار سال قبل هم این خلاء وجود داشت و میبایست به آن جواب بدهیم. به این معنی میشود با تحلیل اوضاع سیاسی موافق یا مخالف بود اما در مورد این استراتژی حزب و خلائی که از آن صحبت میکنیم توافق داشت. بحث من تا اینجا این دو را در هم ادغام کرده و با هم مطرح کرده است، هرچند در جلسه آخر هیات دائم من آگاهانه این دو را از هم جدا کردم، اما بنظر میرسد سیر ممکنی که من از اوضاع بدست میدهم آنقدر برای رفقا ناممکن است و آنقدر ذهن ها را بخود متوجه کرده که بحث اصولی تر امکان جلو آمدن را پیدا نمیکند. این ایراد در طرح بحث از جانب من بوده است. راستش فکر میکردم در مورد بحث استراتژیک نباید اختلاف باشد. ارزیابی من اشتباه بود. بهر صورت، بنظر من سیر محتمل اوضاع بحثی است که باید به آن پرداخت و من ملاحظاتی که رفقا در مورد بحث من مطرح کرده اند را به دقت خواندم و فکر میکنم اشتباه میکنند. اما فعلا برای من این مساله ثانوی است. باید به بحث خلاء استراتژیک پرداخت. این یک بحث اصولی تر، تئوریک تر و بنظر من کاملا استراتژیک تر است.

کدام خلاء؟

در رفت و آمد های بحث با بسیاری از رفقا ظاهرا به این توافق رسیده ایم که یک خلاء وجود دارد و یک بیانیه میخواهیم. اما بنظر من در مورد اینکه از چه خلاء و از کدام بیانیه صحبت میکنیم توافق روشنی وجود ندارد. خلائی که من به آن اشاره میکنم فقدان یک راه یا یک استراتژی برای گذار کم مشقت، مسالمت آمیز و بدین معنی متمدن به نظامی است که مردم آزادانه آنرا انتخاب کرده اند.

(خط تاکیدها و تغییر رنگ خط از من است، این نوشته از مباحثات درونی حککا است که پس از جدائی ما حکمتیستها، انتشار علنی یافته است.)
من سعی کردم قبل از هر چیز یک متد متافیزیکی و کلیشه پردازی را که بر سند "منشور سرنگونی" حاکم است، بطور مستند و با فاکت ریشه یابی کنم. فکر میکنم چنین سیاستها و متدهائی، به جای یک نگاه ابژکتیو و ماتریالیستی و مارکسیستی به پدیده ها، به مسائل جامعه، و به انقلاب و سوسیالیسم، کمونیسم را و امر مبارزات واقعی کارگران ایران و مردم ایران را تسهیل نمیکند و چیزی به مردم یاد نمیدهد. مقوله سازیهائی که در حککا از "انقلاب" علی العموم و تکرار ملال آور سیستم کهن چپ ۵۷ توسط حمید تقوایی و رهبری حککا انجام شده است، این حزب را به یک پدیده بی اهمیت در صحنه سیاست ایران و در ذهنیت مردم تبدیل کرده است. تکرار نوع دیگری از کلیشه سازی از مقولات و مفاهیم انقلاب روسیه و انقلاب بورژوا دمکراتیکی، و رویگردانی از تحلیل زنده اوضاع جاری در جامعه ایران، این خطر را دارد که پس از مرگ منصور حکمت، ساده اندیشی و سطحی نگری بر حزب حکمتیست نیز حاکم شود و در نتیجه این حزب نیز در ذهنیت کارگران و توده های مردم ایران به یک جریان حاشیه ای و فراموش شده تبدیل شود. در اوضاع متحول سیاسی جامعه ایران و منطقه، نمیتوان حزب و کادرها و اعضای آن را با سیاستهای غیرواقعی و کلیشه ای به مرکز جامعه، هدایت کرد.



۸ فوریه ۲۰۰۷

تاکتیک شرکت یا عدم شرکت در دوما و یا ائتلاف با نارودنیکها بر سر "مساله ارضی". استبداد حاکم بر ایران، یک استبداد آخوندها در عصر فئودالی نیست، که برای بزیر کشیدن حکومت آن و دستگاه انکیزیسیون مذهبی آن، با بورژوازی لیبرال یک جنبش مشترک و واحد راه انداخت. پایه تحلیلی "جنبش سرنگونی" که بستر "مشترک" چپ و راست تلقی شده است، انگار بر زمین سفت قرار نگرفته است. جالب این است که اصطلاح جنبش سرنگونی از طرف رهبری حککا هم مورد استفاده است و بخش لاینفکی از ادبیات این حزب است. تفاوت فقط در وظایفی است که "جنبش سرنگونی" برعهده دارد. در سیستم فکری حککا، جنبش سرنگونی و نیروهای آن و نیز مبارزه برای سرنگونی رژیم اسلامی یعنی انقلاب بلاواسطه سوسیالیستی. انگار اگر یک اتیکت سوسیالیستی بر جنبشی چسباند که در آن هوا و الاحواز و قوم پرستان و پان ترکسیتها و کارگران و جنبش زنان و مبارزه مردم برای حقوق مدنی همزمان در آن شرکت دارند، خود آن "جنبش" سوسیالیسم فورا را بخاطر احترام معجزه آسا به اتیکت افسانه ای سوسیالیستی، در دستور کار خود میگذارد. نیروهای متضاد دو گرایش اجتماعی متفاوت در همین جنبش سرنگونی، از طرف دیگر، در سند منشور سرنگونی، تمایزات بنیادی دو استراتژی متفاوت طبقاتی برای کسب قدرت را در مرحله "دمکراتیک" حل و زایل میکند. چرا که، هنوز یک نوع همه یا همی در شرایط موجود وجود دارد!

ترمیم و تعمیم سابقه بحث

در "انقلاب ایران و وظایف کمونیستها"، به سابقه بحث در پلنوم شانزده حزب کمونیست کارگری، سه پلنوم قبل از جدائی ما حکمتیستها، اشاره شده است. آنوقت تزهائی که در آن پلنوم ارائه شد (توسط رفیق کورش مدرسی)، مبنای سیاستهای بود که در برابر تزهائی حمید تقوایی، که به تدریج در "کنگره ۵" به نهایت کمال رسیدند، حزب کمونیست کارگری تحت دو سیاست مختلف در نهایت منشعب شد. بحث "تغییر اوضاع" و تزهائی انقلاب مرحله ای و "دولت موقت" البته نه فقط در آن پلنوم بلکه به عنوان تزهائی که میبایست به یک "خلا" در استراتژی کسب قدرت حککا، در فاصله چهارسال قبل از پلنوم شانزده پاسخ میداد، ارائه شدند. چهار سال قبل از سال ۸۲، هنوز دو سال از دوره اول ریاست جمهوری خاتمی گذشته است، دورانی است که "جنبش اصلاحات" قاپ خلیلیها را دزیده است، بسیاری را حتی در صفوف کمونیستها و از جمله در حزب کمونیست کارگری به صرافت تشکیل اپوزیسیون دوخردادی کشانده است، موجی از "خشونت گریزی" و وصف و رسای راه تحول "مسالمت آمیز" عبور از جمهوری اسلامی سرتاپای کل طیفها و احزاب و سازمانهای ملی مذهبی، و دگراندیشان سابقا نیمه کمونیست و شبه مارکسیست را فراگرفته است. در هر حال حفظ نکته های آن دوران و انتظار "تغییر شرایط" برای طرح مجدد آنها در قالبی معوج و در پوشش "خلا استراتژیک"، به نظرم جالب و خوش آیند نیست. من عین جملاتی را که رفیق کورش در نوشته ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۲، بیستم شهریور ۸۲ طرح کرده است نقل میکنم، تا نشان داده باشم که پایه های بحث و متد تحلیلی حاکم بر سند منشور سرنگونی، نه پس از مرگ منصور حکمت و انشفاق حککا و شکست دوخرداد، بلکه در اوج بروبیایی دوخرداد حداقل در ذهن رفیق کورش فعال بوده است. میخواهم نشان داده باشم که رجوع به شرایط "تغییر یافته" در نوشته "انقلاب ایران و وظایف کمونیستها"، صرفا توجیهی برای یک مقوله پردازی و کلیشه سازی است که قبل از اینکه از تغییر در شرایط ابژکتیو و عینی جامعه ایران، نشات گرفته باشد، ساخته و پرداخته یک ذهنیت برگرفته از کلیشه سازی و دنباله روی از سیر وقایع انقلاب ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه است. انقلابی که در سیر واقعی و وقوعش به عنوان یک انقلاب بزرگ و "بدون خونریزی" در تاریخ هم ثبت شده است. رفیق کورش در آن نوشته چنین گفته است:

"بحث را کجا باید متمرکز کرد؟"

کورش مدرسی
۱۱ سپتامبر ۲۰۰۲

اظهار نظر های رفقا در مورد بحث من در پلنوم، دو نوشته بعدی و همچنین بحث در هیات دائم، و بویژه با بحث هائی که با رفیق حمید داشتیم، یک نکته مهم را برای من روشن کرد.

من هم در پلنوم، هم در نوشته ها و هم در بحث هیات دائم یک نکته را مورد تاکید قرار دادم و آنهم این بود که بحث من دو پایه دارد یا من دو بحث را مطرح میکنم. یک بحث، بحث خلاء استراتژیک ماست و دیگری تصویربست که از سیر محتمل اوضاع داریم و آمادگی که باید برای آن پیدا کنیم. روشن است شما هر بحث استراتژیکی داشته باشید در دنیای واقعی یکجا به روند اوضاع و به تاکتیکتان هم وصل میشود و به آن ترجمه میشود. اما بلحاظ تحلیلی اینها دو بحث هستند که میشود جدا از هم در مورد هریک اظهار نظر



منصور حکمت

ناسیونالیسم چپ و کمونیسم طبقه کارگر بررسی تجربه ایران

حیرت آور است که در غرب، حتی در بین سوسیالیست‌ها، در مورد تاریخ معاصر وضعیت چپ ایران آنقدر کم اطلاعات دارند. هر کمونیست ایرانی که بخشی از تجربه غنی سیاسی دهساله گذشته بوده، از نوع تفسیرهایی که هر از گاهی در ژورنال‌های "با کیفیت" چپ در غرب در مورد ایران و چپ ایران منتشر میشود، دلسرد میشود. آنچه در این نوع نشریات در غرب میبینیم نه تنها تحلیلهای سطحی بلکه تحریف زحمت و واقعیتهاست. این فاجعه است، نه فقط به این خاطر که روایتی تحریف شده از یک تاریخ زنده میدهد، بلکه بیشتر به این دلیل که درجه بیثباتی سیاسی و سطح نازل تئوریک سوسیالیست‌های غربی وقتی که وظیفه تحلیل موضوعات مبارزه طبقاتی خارج از مرزهای دنیای پیشرفته سرمایه‌داری می‌آید، را به نمایش میگذارد.

بنظر می‌آید که نقد معینی از کمونیسم در محافل مارکسیستی روشنفکری در غرب رایج شده است [۱]. برخی تم‌ها به عنوان عناصر و اصول این نقد مداوماً تکرار میشوند. اولاً، یک "مشاهده" وجود دارد که کمونیسم در ایران در سالهای اخیر، بخصوص بعد از ژوئن ۱۹۸۱ (سی خرداد ۱۳۶۰) و سرکوب وسیعی که سراسر کشور را فرا گرفت، شکست فاحشی خورده است. اکنون وظیفه اصلی، "جمع‌بندی" تجربه دهساله، بررسی "اشتباهات" کمونیست‌های ایرانی و "آماده شدن" برای گشایش تاریخی آینده است. ثانیاً، این تصور که ناتوانی و یا بی‌رغبندی دگماتیستی چپ ایرانی به اتحاد و ایجاد یک ائتلاف وسیع از نیروهای "مترقی" جامعه ایران در مقابله با تهاجم ارتجاع اسلامی، نه فقط موجب باصطلاح زوال چپ شد بلکه بخشا مسئول شرایط دهشتباری است که مردم ایران تحت حاکمیت جمهوری اسلامی تجربه کردند. ثالثاً، به ما یادآور میشوند که ایدئولوژی و پراتیک چپ ایران چه اندک تحت تأثیر دمکراسی چه به عنوان یک مفهوم و یک بینش، و چه به عنوان یک هدف سیاسی بود و این که چگونه دمکراسی مقهور "ضد امپریالیسم" غالب بر آگاهی سیاسی و اولوینهای برنامه‌ای و عملی سازمان‌های چپ بود، و چگونه این آگاهی ناقص، به رژیم اسلامی امکان سوء استفاده و دست‌اندازی داد.

چیز تازه‌ای در این نقد طرح شده موجود نیست. این در واقع صرفاً خلاصه مجدد مواضع بخش معینی از چپ ایران است. مواضعی که طی سالهای ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۱ طرح شدند، مورد جدل قرار گرفتند و عمدتاً رد شدند. این صدای چپ لیبرال و ساده‌نگر ایرانی است که بطور فزاینده‌ای اکنون در ژورنال‌های مارکسیستی در غرب به عنوان ملاحظات و درس‌هایی در مورد کمونیسم معاصر ایران پژوهاک می‌یابند. بنابراین، تعجب آور نیست که چنین تاریخ نگاری‌ای تجربه ایران را به عنوان یک شکست جمع‌بندی کند و پروسه برجسته تکامل و تحولی که کمونیسم از انقلاب ۱۹۷۹ از سر گذرانده را نادیده بگیرد. روایت مارکسیستی از تاریخ معاصر کمونیسم ایرانی هنوز نوشته نشده است. موضوعات آن بسیار متنوع و پیچیده‌اند. اینجا من خود را به بحث چند مسأله خاص محدود میکنم، اول، صفات مشخصه ایدئولوژیک و اجتماعی چپ در آستانه انقلاب. دوم، بحران چپ رادیکال. و دست آخر ساختارهای ایدئولوژیک و سازمانی چپ ایران و بخصوص شکلگیری یک جریان کمونیسم کارگری انقلابی.

چپ رادیکال ایرانی: سوسیالیسم یا ناسیونالیسم؟

چپ ایران در دوران پس از چنگ جهانی دوم، از حزب توده سالهای دهه ۱۹۴۰ تا پوپولیست‌های ۱۹۷۰ را باید در متن دو پروسه تاریخی بررسی کرد: اول، شکلگیری باصطلاح جنبش کمونیستی بین‌المللی، و دوم، تکامل تاریخی اپوزیسیون بورژوا-ناسیونالیستی ایران. چپ ایران از ۱۹۴۱ تا ۱۹۸۱ محصول مشترک این دو تاریخ بود، در هر مقطع، بر منطق مشترک درونی این دو پروسه یعنی تبدیل کردن سوسیالیسم بمتاب‌ه یک تئوری و سنت سیاسی به پرچم ناسیونال فرمیسم، تأکید می‌گذاشت.

پری آندرسون در اثر خود ملاحظات بر مارکسیسم غربی، اشاره میکند که "جدایی ساختاری" تئوری مارکسیسم از "عمل سیاسی"، بتدریج طی سالهای ۱۹۳۰ متحقق شد و به خصلت مشخصه اصلی مارکسیسم غربی بعنوان یک سنت تبدیل شد. البته پری آندرسون، در بخش عمده اثرش، اساساً به محتوای طبقاتی واقعی تئوری و ماهیت طبقاتی عمل سیاسی‌ای که مادی اجتماعی تئوری کمونیسم را شکل میدهد، غیرانتقادی باقی میماند - نگرشی که علت شیفتگی او نسبت به رویدادهای مه تا ژوئن ۱۹۶۸ در پاریس و نظرش در این باره بعنوان یک نقطه عطف تاریخی را توضیح میدهد. در واقع گسیختگی بسیار ریشه دارتر و بنیادی‌تر از آنچه آندرسون اشاره میکند، در کمونیسم بین‌المللی تحلیل و تاریخاً روی داده است - گسیختگی‌ای که کل کاراکتر اجتماعی و سیاسی کمونیسم و رشته‌های مختلف آن را تغییر داد. این گسیختگی بنیادی به معنی بیگانگی تئوری و عمل کمونیستی با طبقه کارگر، نه فقط بعنوان توده‌های استثمار شونده، بلکه بعنوان تجسم انسانی یک موقعیت اقتصادی عینی در اقتصاد سیاسی کاپیتالیسم است. برای مارکس و انگلس، کمونیسم "دکترین شرایط رهایی پرولتاریا" بود، وسیله‌ای که

از طریق آن کارگران میتوانند "علیه سازمان اجتماعی کهن" نه بعنوان افراد بلکه "در ظرفیتشان بعنوان انسان" اعتراض کنند [۲]. یک قرن بعد، کمونیسم تقریباً همه چیز بود بجز این. کمونیسم به چهارچوبی ایدئولوژیک و سازمانی برای بیان نارضایتی طیف وسیعی از تمایلات فردی، ناسیونالیستی و محلی علیه جنبه‌هایی از "سازمان اجتماعی کهن" تغییر یافت.

ناسیونالیزه کردن مارکسیسم در اتحاد شوروی در سالهای آخر دهه بیست و سالهای آغازین دهه ۱۹۳۰ و متعاقب آن تئوریزه کردن ناسیونالیسم و فرمیسم بعنوان محتوی مارکسیسم بود که این گسل تاریخی را ایجاد کرد. به رغم انزوای تئورسیتهای مارکسیسم غربی، در هر حال، برای بستر اصلی کمونیسم و شاخه‌های اصلی آن، نتیجه نهایی تجربه شوروی تحت حاکمیت استالین جدایی بین تئوری و عمل نبود، بلکه تغییر مسیر تئوری در خدمت عمل سیاسی غیرپرولتری و در نتیجه مسخ و تخریب خود این تئوری بود. تغییر جهت اجتماعی و طبقاتی سوسیالیسم بعنوان یک تئوری و جنبش سیاسی، علاوه بر این در پراتیک سنت‌هایی تروتسکیسم، مائوئیسم، اروکمونیسم، چپ نو، چپ آمریکا لاتین، و پوپولیسم جهان سومی و غیره که خود را در مخالفت رسمی با "کمونیسم" اتحاد شوروی شکل دادند، تحکیم گردید. در اروپای شرقی، "سوسیالیسم" بعنوان دکترینی برای ایجاد اقتصادهای سرمایه داری دولتی و اطمینان خاطر از اطاعت طبقه کارگر، بکار گرفته شد. در غرب، سوسیالیسم بعنوان پوشش ایدئولوژیک برای دمکراسی خواهی دانشجویان و میلیتانیسی انارشئیست‌ها، مباحثات فرهنگی و آنتیستی روشنفکری، فرمهای فرهنگی و آموزشی طبقه متوسط، سیاست‌های چپ پارلمانتاریست، رفع بحران به شیوه کینزی (اقتصاد کینز) و آشتی طبقاتی بکار گرفته شد. در "جهان سوم" که دستاوردهای اولیه صنعتی شدن اتحاد شوروی و سپس تجزیه‌های مائوئیستی از ناسیونالیسم که بر زمینه ستم و استثمار عریان امپریالیسم، مردم را بخود جذب میکرد، "سوسیالیسم" توسط بخشهای میلیتانت بورژوازی بومی و نیروهای طبقه خرده بورژوازی بعنوان چهارچوبی مفید برای تحرک ناسیونالیسم ضدامپریالیستی بکار گرفته شد. تاریخ کمونیسم و تاریخ مبارزه طبقه کارگر، نه فقط خیزشهای توده‌ای طبقه کارگر، بلکه "مبارزه بیوقفه، گاه آشکار و گاه پنهان" کارگران علیه کاپیتالیسم که مارکس آن را دینامیسم جامعه سرمایه‌داری میخواند، دو تاریخ متمایز و جداگانه شدند.

اگر برای جنبش کمونیستی در غرب این جدایی نشان‌دهنده یک چرخش و نفی وحدت اولیه کمونیسم و طبقه بود، برای سوسیالیسم ایرانی که در سالهای ۱۹۴۰ ظهور کرد و در سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ تکامل یافت، این یک موقعیت اورژینال بود، شرایطی همجنس با موجودیت خود بعنوان سنتی در اپوزیسیون ایران بود. این سنت، سوسیالیسم را بعنوان دکترینی برای تحقق استقلال ملی، توسعه اقتصادی، دمکراسی بورژوازی و فرمهای اجتماعی دریافت کرد و بکار گرفت. چنین سوسیالیسمی گرایشات رادیکال و میلیتانت درون درون سنت‌های شکل گرفته ناسیونالیستی، فرمیست و لیبرال اپوزیسیون بورژوازی

اول، انتقال از مفهوم ملت به مفهوم "خلق". خلق به مجموعه محدودتری اطلاق میشد، و شامل طبقات و اقشار معینی از "ملت ایران" بود. این انتقال برسمیت شناسی آشکارتر تقسیم اجتماعی درون جامعه ایران بود. ناسیونالیسم دیگر فقط درگیر مبارزه ضداستعماری نبود، بلکه مبارزهای علیه "ضد خلق" بود یعنی طبقات و اقشار بومی‌ای که سلطه امپریالیسم را نمایندگی و تحکیم میکردند. مبارزه ضدامپریالیستی مردم نیروی محرکه جامعه و اساس ناسیونالیسم "واقعی"، و رادیکال تعریف میشد.

دوم، درک چپ از دمکراسی هم به همین ترتیب تغییر کرد. سازمانهای سنتی تعبیری لیبرال از دمکراسی داشتند. آنها مدافع حقوق فردی و مدنی بورژوا-دمکراتیک و تأسیس یک رژیم قانون اساسی بودند. از طرف دیگر، چپ رادیکال دمکراسی را بعنوان حاکمیت توده‌ای طبقات خلقی تعریف کرده بود. شکل واقعی این رژیم توده‌ای، قانون اساسی و حقوق شهروندی تحت چنین رژیمی ثانوی بودند و به ندرت تعریف شده بودند. در ایدئولوژی چپ، ضدامپریالیسم بر بورژوا-دمکراسی غلبه یافت.

سوم، مسأله قدرت سیاسی ناگزیر به میان آمد. تضاد بین خلق و امپریالیسم فقط میتوانست با سرنگونی سلطنت، رژیم دست نشانده امپریالیسم حل بشود. یک ضدیت آشتی ناپذیر با سلطنت و یک دفاع پر حرارت از روشهای خشن و انقلابی علیه دولت، کل آن چیزی بود که در تحلیل نهایی، پیکره چپ رادیکال ضدامپریالیستی را تشکیل میداد. این جدایی آشکار از روشهای احزاب سنتی و راه حل‌های اساسا پارلماناریستی و قانونگرایانه بود[۵].

چهارم، در قلمرو اقتصادی، چپ رادیکال مدافع نقش مستقیم و فعال دولت در دولتی کردن وسیع سرمایه‌های "مستقل" بود، در حالی که ناسیونالیسم سنتی از هدف ایجاد و توسعه بازار محلی سرمایه همراه با درجه معتدلی از توزیع مجدد درآمدها فراتر نمیرفت. در هر دو حالت هدف اصلی صنعتی کردن و خودکفائی اقتصادی بود. اما برای چپ خام و اتوپیست، خودکفائی به یک اصل ایدئولوژیک تبدیل شد و شاخص ضدیت با امپریالیسم و حتی سوسیالیسم بود.

و بالاخره، چپ رادیکال در تئوری خود رو به طبقه کارگر آورد و آن را مفتخر به نقش نیروی رهبری در مبارزه علیه امپریالیسم و وابستگی کرد. مع‌هذا، چپ سنتی مداوما در فرمولاسیونهای تئوریک گوناگون تأکید میکرد که خواسته‌های طبقاتی و سوسیالیستی باید تابع انقلاب خلقی باشند.

تأثیر صف‌بندی‌های جدید در کمونیسم بین‌المللی بر موقعیت چپ رادیکال در ایران در این دوره بسیار آشکار است. قویترین تأثیرات از تجربه چین و مائوئیسم بود، گرچه نفوذ جنبشهای ناسیونالیست و توده‌ای در آمریکا لاتین، ویتنام و حتی الجزایر هم نباید دستکم گرفته شود. سادگی کردن‌های متافیزیکی مائو از مارکسیسم و بویژه دو اثر "فلسفی" او "درباره تضاد" و "درباره عمل" کل دستگاه تئوریک چپ رادیکال را شکل داد. آنها دیدگاه مکانیکی از تحول تاریخی را که قبلا از "تاریخ مختصر" استالین به ارث برده بودند تکمیل کردند. مائوئیسم روایتی از مارکسیسم را عرضه میکرد، یک متدولوژی و یک سری از مقولات و فرمولاسیونهایی که به راحتی میتوانست توسط ناسیونالیستهای رادیکال یک کشور عقب‌مانده از نظر سیاسی زیر سرکوب بکار گرفته شود. در یک سطح عملی‌تر، گسست چین از اتحاد شوروی بر مبنای یک تفسیر ظاهرا رادیکالتر از مارکسیسم، به چپ رادیکال کمک کرد که خود را از تجربه حزب توده جدا کند. ناسیونالیسم ذاتی و ملیت‌انسی جدلی و بیانی آن نسل جدید فعالینی را که از شکست احزاب سنتی و رژیمهای سرکوبگر به تنگ آمده بودند، بکار گرفته شود.

اینجا هم چرخشهای ایدئولوژیک و تئوریک در سطح بین‌المللی چهارچوبی مضمونی برای یک تغییر اساسا محلی را فراهم کرد. شکست سیاسی در ۱۹۵۳ (کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ - مترجم) یک عقبگرد جدی بود. اما این اصلاحات ارضی دهه ۱۹۶۰ (سالهای ۱۳۴۰) بود که سرنوشت اپوزیسیون لیبرال و ناسیونالیست سنتی را تعیین کرد. از نظر سیاسی، اصلاحات ارضی، اپوزیسیون ناسیونالیست متعارف را خلع سلاح و پایان کار جبهه ملی

را نمایندگی میکرد و سریعاً توسط روشنفکران رو به افزایش جامعه شهری در پیش گرفته شد. سوسیالیسم ایرانی ساختاری جدا از عمل و پراتیک طبقه کارگر زاده شد و با سوسیالیسم مارکس و لنین بیگانه بود.

تاریخ کمونیسم ایران رسماً به اوایل قرن و شکل‌گیری محافل سوسیال دمکرات در تهران و آذربایجان، که ارتباطاتی با سوسیال دمکراسی روسیه بویژه بلشویکهای باکو داشتند برمیگردد. در ۱۹۲۰، حزب کمونیست ایران شکل گرفت. این حزب خود یک دهه فعال بود، نقش مهمی در اشاعه افکار سوسیالیستی و سازماندهی قشر کوچک کارگران مزدی شهر و دهقانان فقیر، و تشکیل یک جمهوری شورایی زودگذر در استان گیلان در کنار دریای خزر (ژوئن ۱۹۲۰ تا اکتبر ۱۹۲۱) داشت. این حزب متحمل عقبگردهای جدی در اواخر دهه ۱۹۲۰ شد و نهایتاً توسط دیکتاتوری رضاشاه منهدم شد.

البته تاریخ واقعی چپ ایران بعداً با احیا و توسعه جنبش اپوزیسیون در دوران بی‌ثبات ۱۹۴۱ تا ۱۹۵۳ آغاز میشود. دو سازمان مهم در این مقطع ظهور کردند، حزب پرورشوری توده که در اکتبر ۱۹۴۱ تأسیس شد و جبهه ملی مصدق که در اکتبر ۱۹۴۹ تأسیس شد، و یک ائتلاف نه‌چندان محکم از گروهها و سیاستمداران لیبرال و سوسیال دمکرات تا پان‌ایرانیستها و مسلمانان محافظه‌کار را در بر میگرفت. در بین آنها، حزب توده و جبهه ملی آرمانهای پابرجاتر سیاسی قرن بیستمی روشنفکران ایرانی یعنی بورژوا-دمکراسی، توسعه اقتصاد ملی و استقلال سیاسی را در خود داشتند. آنچه صفات مشخصه ایدئولوژیک و اجتماعی چپ رادیکال را در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ شکل داد، سنتز جبهه ملی و حزب توده بود و نه میراث حزب کمونیست انقلابی ایران.

جبهه ملی یک ائتلاف خود اعلام کرده ناسیونالیستی بود، اما حزب توده برای نمایندگی چپ سوسیالیست در اپوزیسیون بکار گرفته شد. حزب توده رسماً یک جبهه غیر مارکسیستی ضد فاشیستی (پیرو خط جبهه توده‌ای که توسط کنگره هفتم کمیته‌نظر در پیش گرفته شد) بود. این حزب به هم نزدیک شدن دو جریان در نمایندگی میکرد، یکی جریان بومی و دیگری جریان بیرونی انترناسیونالیستی، ناسیونال فرم‌میسک پرو-سوویتسم. در آغاز، دو گرایش نه تنها با هم انطباق داشتند بلکه یکدیگر را تحکیم هم میکردند. برای روشنفکر طبقه متوسط ایران، اتحاد شوروی مدل بازسازی ملی و رفرم بود، یک سد ضدفاشیستی، دشمن فقر و ستم ملی، و نیرویی برای حفظ ایران در برابر طرحهای ستمگرانه امپریالیسم بریتانیا بود. البته با آشکار شدن سیاست اتحاد شوروی در مقابل ایران، دو گرایش شروع به دور شدن از یکدیگر کردند. وفاداری راسخ رهبری حزب توده به اتحاد شوروی بطور فزاینده‌ای عناصر ملی درون حزب را نسبت به آن بیگانه میکرد. اولین اختلاف آشکار و سازمان یافته حول خط ناسیونالیستی در ۱۹۴۸ رخ داد زمانی که تعدادی از کادرهای حزب و فعالینی که توسط خلیل ملکی هدایت میشدند حزب را بدلیل تابع کردن منافع ملی به اولویتهای سیاست خارجی اتحاد شوروی و نیروی ناسیونالیست بیرون حزب، ترک کردند. البته این بی‌تفاوتی حزب توده در حمایت بی‌شائبه و کامل از دولت ملی مصدق و بخصوص بی‌اعتنایی آن در دفاع از این دولت علیه کودتای ۲۸ مرداد ۱۹۳۲ (۱۹ اوت ۱۹۵۳)، که گسست نهایی ناسیونالیسم ایرانی از حزب توده را بیار آورد.

چپ رادیکال از خلأ ناشی از عدم حمایت حزب توده از ناسیونالیسم و زوال جبهه ملی در ابتدای ۱۹۶۰ نشأت گرفت. چپ رادیکال دهه‌های ۶۰ و ۷۰ قبل از هر چیزی محصول نقد ناسیونالیستی از شکست حزب توده و "خیانت" آن به "جنبش" بود. بعبارت دیگر "گسست تاریخی" چپ رادیکال از "سازمانهای سنتی" در اصل چیزی نبود جز احیاء مجدد خود آن سنت، جز اثبات مجدد برتری ناسیونالیسم بعنوان تم محوری سوسیالیسم ایرانی. اما این صرفاً از طریق رادیکالیزه شدن خود ناسیونالیسم و چرخش متناظر با آن در پایگاه اجتماعی و طبقاتیش متحقق شد.

این شبه سوسیالیسم رادیکال ناسیونالیستی جریانهای مختلف و سازمانهای گوناگونی ایجاد کرد، از مائوئیسم و چریکهای شهری اواخر دهه ۶۰ و اوائل ۷۰ تا گروههای "سیاسی-تشکیلاتی" [۳] ۱۹۷۸-۱۹۸۱ معروف به خط سه. مائوئیستها با افراط ناسیونالیستی ذاتی مائوئیسم و روایت چینی از کمونیسم، قادر شدند نقد ناسیونالیستی و کل تاریخ بورژوا-ناسیونالیسم در ایران را در سیستم فکری و تاریخ خود وارد کنند. آنها این ناسیونالیسم را تکمیل و تقدیس کرده و اساس "سوسیالیسم" خود قرار دادند. تئوری "سوسیال امپریالیسم" روس، تئوریزه کردن بی‌اعتمادی جبهه ملی به اتحاد شوروی بود. کاراکنریزه کردن اقتصاد ایران بعنوان "نیمه فئودال، نیمه مستعمره" گرچه یک تقلید نازل از چین بود، در خدمت تمجید و تقدیس باصطلاح "بورژوازی ملی" بعنوان بخشی از "ائتلاف انقلابی خلق"، و مبارزه برای توسعه سرمایه‌داری مستقل تحت یک رژیم ملی بعنوان مرحله‌ای در رسیدن به سوسیالیسم قرار داشت. فدائیان [۴] کم و بیش نتایج مشابهی را از یک مسیر تئوریک دیگر کسب کردند. آنها از اتحاد شوروی البته نه به شدت مائوئیستها، فاصله گرفتند. شدت و حدت محکوم کردن اتحاد شوروی از سوی بنیانگذاران این جنبش متفاوت بود، از احمدزاده و پویان که هر نوع وجود روابط سوسیالیستی تولید را در اتحاد شوروی مورد سؤال قرار میدادند و حزب کمونیست شوروی پس از استالین را رویزونیست میخواندند تا جزئی که از این لحاظ کمتر انتقاد داشت. البته در محکوم کردن حزب توده بعنوان خائن به منافع ملی و دولت جبهه ملی مصدق که سمبل این آرمان ملی بود، متفق‌القول بودند. بعلاوه، چریکها و برخی گروههای مائوئیست، مفهوم "سرمایه‌داری مستقل" را از بحث توسعه آمریکای لاتین عاریه گرفته و با همان روحیه‌ای که اکثریت مائوئیستها بحث "نیمه فئودال نیمه مستعمره" را بکار بردند، بکار گرفتند، این یعنی خارج کردن سرمایه‌داری ایران را از قوانین حرکت سرمایه جهانی و قلمداد کردن سرمایه‌داری غیر وابسته و موزون بعنوان یک امر عادلانه و مترقی. اینجا اسطوره بورژوازی ملی نه بعنوان آنتی تز سیستم فئودالی-زمینداری (همدست اصلی امپریالیسم برای مائوئیستها) بلکه بورژوازی کمپرادور بعنوان تجسم بومی ستمگری امپریالیستی و استثمار "خلق ایران" ستایش گردید. مع‌هذا، ناسیونالیسم رادیکالیزه شده در جریانهای جدید، حاوی تعدادی تعابیر جدید و جهتگیری‌های عملی مهمی بود:

میداد. اما این شعار یک امتیاز دوگانه داشت. اول، راه میانبری برای حل مشکل موضعگیری نسبت به رژیم بود، فراخوان به "جنگ داخلی" معادل فراخوان به سرنگونی رژیم اسلامی بود - شعاری که پیکار نمیتوانست از تحلیل خود نسبت به خود رژیم اتخاذ کند - ولی اکنون میشد تاکتیک رادیکال را بدون رادیکالیزاسیون تئوریک اتخاذ کرد. دوم، این موضعگیری با تشبیه ساده این جنگ با جنگ جهانی اول و برخورد لنین و بلشویکها به آن، بسیار قابل دفاعتر بود. این موضع اوجگیری بحران ایدئولوژیک در این خط را به تعویق انداخت.

بحران سازمانی به شکل انشعابات پیوسته و گروهسازی در میان کلیه جریانهای عمده صورت گرفت و منجر به تجزیه تقریباً کامل سازمانی آنها شد. انشعاب اول در سنت فدائی بر سر مشی چریکی شهری رخ داد. بزودی پس از قیام ۵۷، بخش کوچکی که با اشرف دهقانی [۸] بود، بر مبنای گسست سازمان از "مبارزه مسلحانه" انشعاب کرد و رفت تا انشعابهای دیگر به گروههای کوچک بی‌نقوذ در درون آن رخ بدهد. انشعاب دوم بر سر چگونگی برخورد به رژیم و گشش روزافزون سازمان به حزب توده بود. اقلیتی قابل توجه، که بعدها به "شاخه چپ اکثریت" ملحق شد، در ژوئن ۱۹۸۰ (تیر ۱۳۵۹) پس از اینکه سردبیری ارگان مرکزی، نشریه کار شماره ۵۹، آشکارا و علناً به راست چرخید، انشعاب کرد. "اکثریت" بزودی موضع حزب توده را یکجا اتخاذ کرد و دچار انشعابهای دیگری پس از سال ۱۹۸۱ (۱۳۶۰) شد و عملاً به چند گروه کوچک، که بعضاً فقط تعداد معدودی بودند و هر یک هم مدعی میراث‌داری فدایی بودند و تماماً به دعوای سکتی خود مشغول گردیدند، تقسیم شد. رزمندگان هم تا آن زمان دچار تنشهای ایدئولوژیک و سیاسی درونی بود، زمانی که رهبری آن در سال ۱۳۵۹ در ارگان مرکزی رزمندگان شماره ۳۵ موضعی آشکارا در دفاع از جنگ و در ضدیت با برخورد رادیکال صفوف خود گرفت، به بحران عمیقی فرو رفت. رهبری و کادریهای طرفدار جنگ شش هفته بعد، آن مواضع را پس گرفتند اما سازمان قادر به جلوگیری از تجزیه و انشعاب نشد. بحران پیکار با انتشار پیکار ۱۱۰ در ژوئیه ۱۹۸۱ (۱۳۶۰) به اوج رسید. سردبیری آن که درگیر کشمکشهای درونی جمهوری اسلامی بین بنی صدر و جناح جمهوری اسلامی بود، موضعی طرفدار جناح لیبرال گرفت. مقاله بسرعت پس گرفته شد، اما سازمان دیگر چند پارچه شده بود. کلیه تلاشهایی که برای بازسازی سازمانی و یا انشعاب به فراکسیونهای شکل گرفته در درون آن انجام شد، در غیاب فراکسیونها یا محافلی که دارای انسجام و سر و سامانی تئوریک و مرجعیت سازمانی باشند، به شکست انجامید. سازمانهای چپ رادیکال دیگر نیز کم و بیش دچار همین سرنوشت شدند. وحدت انقلابی و اتحاد وسیعی از سازمانهای خط سه بود و تحت تاثیر مائوئیسم و در راست پیکار قرار داشت، بدون اینکه واقعا کارش را شروع کند، فلج شد و صفی از نیروهای سردرگم و روحیه باخته را بجا گذاشت.

بحران و تجزیه سازمانهای عمده چپ رادیکال آنطور که ادعا میشود، نتیجه سرکوب وسیع در سی خرداد ۱۳۶۰ و پس از آن نبود. همچنین این بحران و تجزیه، حاصل اشتباهات تاکتیکی چپ و یا عدم اتحاد آنها یا باصلاح غفلت آنها در نفهمیدن ارزش "دمکراسی" نبود [۹]. این تجزیه در تغییر و تحولات اقتصاد سیاسی طی دو دهه اخیر ایران ریشه داشت. اگر چپ رادیکال، علیرغم کثرت خود و قوی بودن از نظر تعداد و میلیتانیسی سیاسی، بعنوان یک نیروی حاشیهای در سیاست ایران در طی انقلاب ظاهر شد، به این دلیل بود که این چپ "سوسیالیسم" و روشهای عملی طبقات حاشیهای را نمایندگی میکرد. بحران سوسیالیسم خرده بورژوازی و ناسیونال- رفرمیسم میلیتانت که ماهیت اجتماعی چپ رادیکال را تشکیل میداد در واقع مدتها بود که دورانش سپری شده بود. تحکیم کاپیتالیسم پس از اصلاحات ارضی، پروسه شتابان انباشت سرمایه با افزایش قیمت نفت در سالهای دهه هفتاد و عروج طبقه کارگر شهری در ابعاد وسیع، دیگر هر نوع سوسیالیسم غیرپرولتری را به یک اتوبی عقیم تبدیل کرده بود. استبداد پهلوی با سرکوب آگاهانه هر نوع اختلاط سیاسی، مانع آشکار شدن تناقضات درونی چپ رادیکال گردید. با

به عنوان یک نیروی فعال سیاسی را اعلام کرد. بعلاوه، این رفرمها کمک کرد تا استبداد تحکیم شود و به آن خصلت دولت پلیسی مدرن داده شود. از نظر اقتصادی، این رفرمها کلیه اشکال ماقبل سرمایه‌دارانه تولید را منحل و یک ارتش وسیع از کارگران مزدی ایجاد کرد. این پیروزی کاپیتالیسم و ادغام کلیه بخشهای سرمایه در یک بازار واحد را تأمین کرد و آخرین ظواهر تقسیم اقتصاد به "ملی" و "وابسته" را از بین برد. یک پروسه شتابان انباشت آغاز شد که بورژوازی و روشنفکران آن را تماماً جذب کرد. بورژوازی امر لیبرالیسم و رفرم را تا زمانی که بعدها خطر انقلاب بطور جدی آن را تهدید کرد، به خرده بورژوازی ناراضی سپرد. چپ میلیتانت نماینده این چرخش در مرکز جاذبه ناسیونال- رفرمیسم از بورژوازی به خرده بورژوازی بود. محتوای سیاسی و اهداف اجتماعی این مبارزه برای رفرم اجتماعی، لیبرالیزاسیون سیاسی و ناسیونالیسم ضدامپریالیستی، بدون تغییر ماند. بهترین توصیف برای چپ رادیکال دهه‌های ۶۰ و ۷۰، ناسیونال- رفرمیسم، ناسیونالیسم و رفرمیسم میلیتانت است که با ظرفیتهای سیاسی و افق خرده بورژوازی تطبیق داده شده است.

انقلاب و بحران چپ

انقلاب با خود یک گسترش سریع و یک بحران عمق یابنده سیاسی- اجتماعی برای چپ رادیکال به همراه آورد. همه جریانها در موقعیت بی‌ثباتی ایدئولوژیک و سردرگمی سیاسی وارد انقلاب شدند. سنت چریکی حتی توسط کادریهای برجسته خود در زندان تحت حمله قرار داشت. شکستهای عملی در ایران، توهم زدایی نسبت به نمونه شکست خرده چریکی در آمریکا لاتین، و درجه‌ای از برسمیت شناختن عدم انطباق مارکسیسم با درک اولیه مشی چریکی، بطور قطع در ظهور این جریان انتقادی نقش داشت. البته نیروی عمده برای تغییر دیدگاه چریکی از جنبش توده‌های سیاسی بیرون درهای زندان بود، جنبشی که بنیادهای نخبه گرایی چریکی و خط مشی‌های توطئه‌گری چریکی را رد کرد. مائوئیستها دیگر بمثابه یک جریان تئوریک اعتبار خود را از دست داده و عملاً به دلیل موضعگیری راست‌روانه زخم خود و پیروی از یک بلوک بین‌المللی که امثال شاه را بعنوان سمبل موضع "جهان سوم" علیه "ابرقدرتها" ستایش میکرد، از جانب بدنه اصلی چپ طرد شدند. بعلاوه، تئوریهای دهقانی و موضع ضدفئودالی آنها با خصلت آشکارا شهری انقلاب، اعتبار خود را از دست داد. پوپولیستهای رادیکال خط سه، به سهم خود، با مشکلات ناشی از گسست خود از دو خط دیگر دست و پنجه نرم میکردند. آنها فاقد یک هویت تئوریک اثباتی بودند. رجوع آنها به استالین و "اصول" او برای تحقق ثبات ایدئولوژیک در مقابله با برآمد تئوریک و روشنفکری تیز چپ در دوران انقلاب کاری از پیش نبرد.

به هر رو انقلاب بنیادهای ناسیونال- رفرمیسم میلیتانت را لرزاند. در حدود کمتر از سه سال، از زمستان ۱۹۷۹ تا تابستان ۱۹۸۱، سیستم مضمونی چپ فرو پاشیده بود و با خود عمارت سازمانی آن را هم پائین کشید. هیچ جنبه‌ای از ایدئولوژی چپ ناسیونالیست و تئوری سیاسی ضدامپریالیستی آن قسر در نرفت. خصلت‌بندی روابط تولیدی بمثابه "سرمایه وابسته"، "ایده بورژوازی ملی مترقی" و "خرده بورژوازی مترقی"، تئوری انقلاب مرحله‌ای، با انقلاب دمکراتیک و حل روابط ماقبل سرمایه‌داری که به ادعای آنها بر کشاورزی ایران غلبه داشت، کلیشه قدیمی طبقه‌بندی ائتلاف طبقات خلقی و غیره، همگی بسرعت کنار گذاشته و بدون اثر دفن شدند. حتی مراجعی چون استالین و مائو هم نجاتی نداشتند. در ۱۹۸۱، اعتقادات و مفاهیم ۱۹۷۸ مانند خرافات یک عصر باستانی و فراموش شده بنظر میآمدند.

از لحاظ تاکتیکی، چپ رادیکال بر سر دو موضوع محوری و مرتبط با هم گیر کرد: اول، برخوردش به جمهوری اسلامی و جناحهای لیبرال و پان-اسلامیستی آن، و دوم، جنگ ایران و عراق. مائوئیسم رسمی و حزب توده در تاکتیکهایشان انسجام بسیار بیشتری از چپ رادیکال نشان میدادند. مائوئیستها بسرعت در لیبرالها، تجسم بورژوازی ملی محبوب خود را یافتند و نهایتاً جزو "دفتر هماهنگی رئیس جمهور"، که لفافه‌ای برای ائتلاف غیررسمی سیاستمداران و گروههای متحد با بنی صدر برای دفع حزب جمهوری اسلامی بود، شدند. حزب توده رژیم خمینی را اساساً در خدمت موضع عوام‌فریبانه ضدآمریکایی خود حمایت کرد و پیرو سرسخت "خط امام" باقی ماند. حزب توده تا آن حد با جناح مسلط حزب جمهوری اسلامی کنار آمد که از رژیم ترور و شکنجه و اعدامهای دسته جمعی پس از سی خرداد ۶۰ حمایت کرد. اما جمهوری اسلامی برای سازمانهای چپ رادیکال، یک معضل حل نشدنی و بدون جواب بود. مشکل از خصلتی ناشی میشد که چپ رادیکال به اپوزیسیون اسلامی ماقبل انقلاب بعنوان جنبش سیاسی خرده بورژوازی سنتی منتسب میکرد، قشری که در چهارچوب فکری چپ ضد امپریالیست بخشی از "ائتلاف انقلابی خلق" بود. این فرمولاسیون در خود، کاملاً مکانیکی و غیرمارکسیستی بود. البته زمانی که این خصلت به دولت بورژوازی پس از انقلاب منتسب شد، یک فاجعه تئوریک و سیاسی ببار آورد. بخش عمده سازمانهای چپ رادیکال یعنی فدایی، پیکار [۱]، رزمندگان [۷]، در چرخش از یک فرمولاسیون به فرمولاسیون دیگر برای حل تضادی که بین ارزیابی تئوریک آنها و پراتیک ارتجاعی ضددمکراتیک و ضدکمونیستی جمهوری اسلامی وجود داشت، نوسان میکردند. رویدادهایی مانند اشغال سفارت آمریکا و بروز جنگ ایران و عراق به این سردرگمی افزود.

جنگ، احساسات چپ ناسیونالیست را برانگیخت. بطور کلی، آنهایی که توهمات قوی به خصلت "ضد امپریالیسم" رژیم داشتند، موضع ناسیونالیستی و دفاع طلبانه در پیش گرفتند. این موضع ابتدا توسط سازمانهایی که به اتحاد شوروی سمپاتی داشتند اتخاذ شد. سازمانهایی که برخورد رادیکالتری به رژیم میکردند عموماً جنگ را بعنوان یک جنگ ارتجاعی درون سرمایه‌داری محکوم کردند. پیکار و تعدادی از سازمانهای کوچکتر نزدیک به آن شعار "تبدیل جنگ به جنگ داخلی" را مطرح کردند. این موضع قطعاً قاطعیت پیکار بر حفظ موضع رادیکال خود در مقابله با یک چرخش به راست را نشان

تولید اجتماعی کسب کرده بود، بدست آورد. جنبش طبقه کارگر نقش حیاتی در سرنگونی سلطنت داشت. اعتصابات کارگری بویژه در صنایع کلیدی مانند نفت و کارخانه‌ها، اسکلت اصلی مبارزه توده‌ای را تشکیل میداد، دولتهای نظامی یکی پس از دیگری را فلج کرد و به مبارزه مردم روحیه و جسارت بخشید. اعتراضات کارگری پس از انقلاب نیز ادامه یافت و یکی از موضوعات محوری رودرروئی‌های سیاسی در جامعه باقی ماند.

اینجا باید به وجوه معینی از جنبش طبقه کارگر ایران اشاره کرد. اول، به دلیل سرکوب شدید در دو دهه گذشته و ورود دهقانان فقیر به صفوف کارگران، سنت مبارزه سازمانیافته در درون طبقه کارگر ایران بشدت ضعیف است. در غیاب سازمانهای توده‌ای، مبارزه روزمره توسط شبکه‌ای از محافل متشکل از رهبران عملی محلی و آرژانتورهای کارگری سازماندهی و رهبری میشود. دوم، تا قبل از انقلاب، جنبش طبقه به ندرت از تغییر و تحولات درون چپ رادیکال تأثیر میگرفت. طبقه کارگر از سنت سوسیالیستی با پایه دانشجویی و روشنفکری که مبارزه طبقاتی را تابع "مبارزه برای خلق" کرده بود و چیزی بعنوان خط مشی و راهنمای روشهای عملی چندانی برای ارائه به طبقه کارگر نداشت، جدا ماند. سوم، به همان دلایل، طبقه کارگر تحت تأثیر احزاب رویزیونیست و فرمیست که بتوانند میلیتانی آنها را محدود کنند نبود. آنها در کل، سیاسی‌تر از طبقه کارگر در کشورهای سرمایه‌داری متروپل بودند، بیشتر از آنها به مسأله دولت و قدرت سیاسی اهمیت میدادند و بیشتر خواهان اتخاذ اشکال رادیکال مبارزه بودند.

در دوران انقلاب محیط مناسبی برای اشاعه ایده‌های کمونیستی و سازمانیابی کمونیستی در بین طبقه کارگر بوجود آمد. بسیاری از رهبران عملی جنبش کارگری کمونیست شدند و حتی فعالیت سازمانی کمونیستی کردند. البته در کل آنها فاصله خود را از سازمانهای چپ رادیکال نگه داشتند. بسیاری از کارگران از این سازمانها بعنوان رادیکالترین بخش اپوزیسیون حمایت کردند، همچنانکه کارگران به ناگزیر و در غیاب احزاب واقعی کارگری این کار را میکنند. اما کارگران در مقیاسی وسیع به آنها نپیوستند. علیرغم رشد یک سنت قوی کمونیستی در درون طبقه کارگر که بخش قابل ملاحظه‌ای از رهبران عملی طبقه را در بر میگرفت، چپ رادیکال تحت غلبه سیاستهای دانشجویی باقی ماند و کارآکتر روشنفکری خود را حفظ کرد. این شکاف بر سازمانهای چپ رادیکال فشار دائمی میآورد و فاکتور عمده‌ای در تجزیه نهایی آنها بود.

یک تغییر و تحول موازی در سطح ایدئولوژیک و سازمانی قابل مشاهده بود. مارکسیسم اصولی و انقلابی در دوران انقلاب به سرعت رشد کرد، بنیادهای ایدئولوژیک سوسیالیسم خرده بورژوازی چپ ایران را مورد تردید و انتقاد قرار داد. این پروسه بر کلیه سازمانهای چپ رادیکال بخصوص سازمانهای خط سه تأثیر گذاشت. این رادیکالیسم را با بازگشت به کلاسیکهای مارکسیستی و آثار لنین، تأکید بر تقدم مبارزه طبقاتی، جهنگری بسوی کار در میان طبقه کارگر و دفاع از تاکتیکهای رادیکال میشد بازشناخت. آشکارترین و سرسخت‌ترین مدافع این گسست با چپ پوپولیست، اتحاد مبارزان کمونیست بود. اتحاد مبارزان کمونیست که در دسامبر ۱۹۷۸ شکل گرفت و ابتدا سهند خوانده میشد، کمپین تئوریک قدرتمندی علیه تئوریها و مفاهیم ناسیونالیستی و پوپولیستی چپ رادیکال آغاز کرد. "بورژوازی ملی" را اسطوره خواند و توسعه سرمایه‌داری "مستقل" و "ملی" را یک اتوپی ارتجاعی نامید. اتحاد مبارزان کمونیست مفهوم انقلاب دمکراتیک برای حل مسأله ارضی و توسعه نیروهای تولیدی را رد کرد، و وظیفه انقلاب جاری را ایجاد شرایط سیاسی و اجتماعی لازم برای تحرک سوسیالیستی طبقه کارگر و یک حرکت بی‌وقفه بسوی انقلاب سوسیالیستی میدانست. اتحاد مبارزان نقد چپ رادیکال از امپریالیسم را ناسیونالیستی و ضد سرمایه انحصاری دانست و رد کرد و کوشید نقدی مبتنی بر مفهوم استثمار طبقاتی ارائه دهد. اتحاد مبارزان بر اساس تحلیل خود از خصائل دولت بورژوازی در دورانهای بحران انقلابی، جمهوری اسلامی و دو جناح درونی آن را بورژوازی و ضدانقلابی خواند. بعلاوه اتحاد

بحران سیاسی ۱۹۷۷ و انقلاب ۷۸-۷۹ سیاست بالاخره به اقتصاد رسید. تناقضات خفته بیدار شدند و حل خود را در بحران چپ رادیکال و تجزیه آن در رویارویی با رادیکالیزه شدن تئوریک و جهنگری اجتماعی متمایز کمونیسم ایران یافتند. سرکوب سی خرداد شصت و پس از آن، این پروسه را کند کرد و مانع شد که کاملاً به فرجام برسد. مع هذا تا ۱۳۶۰ سیمای ایدئولوژیک و ترکیب سازمانی چپ رادیکال کاملاً تغییر کرده بود.

یک قطب بندی جدید

بحران چپ رادیکال بنابراین به هیچ وجه یک تغییر رو به عقب نبود. برعکس نشانه تغییر و تحولی مهم و یک نقطه عطف تاریخی عمده بود. از بحران چپ سنتی رادیکال یک قطب‌بندی جدید بر اساس جریانهای که خصلتهای پایدار تئوریک و اجتماعی داشتند، ظهور کرد.

۱- یک قطب جدید پرو-شوروی ظهور کرده است. این قطب میکوشد جای حزب توده را در ارتباط با اتحاد شوروی بگیرد، به مسالمت با ناسیونالیسم برسد و بدنبال افشاحات سیاسی حزب توده و فدایی اکثریت در حمایت از جمهوری اسلامی برای خط پرو-شوروی نوعی پرستیژ و ابروی سیاسی بخرد. معروفترین اما نه با ثبات‌ترین نماینده این خط، راه کارگر است، که طی انقلاب بعنوان گروه فشار تئوریک و سیاسی بر جریان فدایی تشکیل شد. علاوه بر این، این جریان شامل گسستی است که با رهبر اکثریت، علی کشتگر، نداعی میشود، و همچنین "حزب دمکراتیک مردم ایران"، که اخیراً از حزب توده انشعب کرد. هر دو این سازمانها انشعب کردند تا مواضع بیشتر ناسیونالیستی‌ای اتخاذ کنند. کلیه سازمانهایی که به این جریان تعلق دارند اتحاد شوروی را "سرزمین پدری سوسیالیسم" میدانند و علی‌العموم از سیاست خارجی آن، مگر در مواردی که مربوط به منافع "سرزمین پدری خودشان" باشد، حمایت میکنند. اینجا اینها میخواهند مستقل بمانند. این تمایز بنیادی آنها با سنت توده‌ای و تنها امید آنها برای جذب ناسیونالیسم ایرانی است. تا به حال، گذشته لکه‌دار گروه کشتگر و حزب دمکراتیک مردم ایران مانع هر نوع وحدت مشخصی در این خط شده است. البته این قطب مهمی است به این دلیل که میتواند به هسته اصلی نسل دیگری از مدافعین ناسیونال فرمیسم دولتی تبدیل شود، شاید این بار با خصلتی بیشتر کارگری. تحولات اخیر در اتحاد شوروی قطعاً عواقب تعیین کننده‌ای برای این جریان خواهد داشت.

۲- یک "چپ نو ایرانی" روشنفکری در میان ایرانیان تبعیدی‌ای ظهور کرده است که با درجه‌ای تأخیر، جدلها و پلمیکهای درون مارکسیسم غربی و چپ نو را دوباره کشف کرده‌اند [۱۰]. نفوذ مارکسیسم غربی به طرز گنگی توسط جریان وحدت کمونیستی در جریان انقلاب نمایندگی میشود، اما نفوذی حاشیه‌ای در بین سازمانهای چپ رادیکال داشت. وحدت کمونیستی از رادیکالیزه شدن جوانترین نسل فعالین جبهه ملی نشأت گرفت. این سازمان در ۱۹۷۰ تشکیل شد و اساساً در میان دانشجویان ایرانی در خارج فعال بود. قبل از انقلاب در تماس با سازمانهای چریکی داخل ایران بود و آنها را حمایت میکرد و میکوشید با فدایی وحدت کند. آنها در سال ۱۹۷۶ در مخالفت با مائوئیسم و استالینیسم آشکارتر فدائی از آنها فاصله گرفتند. در دوران انقلاب و پس از آن، وحدت کمونیستی یک موضع پایدار لیبرال چپ داشت، علیه "سکتاریسم" چپ، دیدگاه جهان سومی چپ و عدم تمایل آن به وحدت با مجاهدین و جناح چپ بورژوازی لیبرال ایران برای مقابله با قشر روحانیون و آخوندها جدل میکرد. وحدت کمونیستی در حالی که خود را در اصول به سوسیالیسم متعهد میدانست، در عمل و در چند بیانیه برنامه‌ای خود از مبارزه برای خواستههای فوری و محدود سیاسی فراتر نرفت. وحدت کمونیستی بخصوص خود را با مبارزه طبقه کارگر و مسائل مربوط به آن درگیر نمیکرد، خط مشی گسترش تشکیلاتی نداشت و یک گروه تئوریک و پروپاگانديست با درجه‌ای از نفوذ در میان روشنفکران چپ باقی ماند.

"چپ نو" ایرانی، در عین اینکه تحت تأثیر وحدت کمونیستی بود، خصلتهای متفاوتی از خود نشان میداد. در تئوری بیشتر سوپژکتیو و ذهنی است، دیدگاه بدبینانه‌ای دارد، و شدیداً مخالف فعالیت عملی کمونیستی است. این جریان، گسست روشنفکران ایرانی که تاکنون خودبخودی به مارکسیسم گرایش داشته‌اند با کمونیسم میلیتانت را نشان میدهد. چپ نو ایران ریشه در شکست چپ رادیکال سنتی در ایران دارد و مخاطبین اصلی آن فعالین ناامید و عقیم چپ سنتی سابق هستند. این جریان در حال حاضر اهمیت سیاسی ندارد. اما زمینه ایجاد هسته‌ای از کادرهای سوسیال دمکراسی راست را فراهم میکند.

۳ - یک کمونیسم رادیکال و میلیتانت شکل گرفته است که خصلت‌نمای آن استقلال ایدئولوژیک و سیاسی آن از قطبهای موجود کمونیسم بین‌المللی، جهت‌گیری بسوی مارکسیسم کلاسیک و سنتهای لنینی و تأکید قوی آن بر کار سیاسی و تشکیلاتی در میان طبقه کارگر است. از نظر سازمانی، این جریان با حزب کمونیست ایران نمایندگی میشود. اما طیفی از محافل کارگری میلیتانت و شبکه‌های غیر رسمی آنها را هم شامل میشود. شکل‌گیری این جریان محصول بسیار مهم و مثبت تکامل چپ رادیکال ایرانی در دهه گذشته است.

حزب کمونیست ایران و چشم انداز کمونیسم کارگری

انقلاب دو تحول مهم ببار آورد: اول، یک نقد بالنده از پایه‌های ایدئولوژیک و تئوریک چپ خرده بورژوازی رادیکال از موضعی مارکسیستی، و دوم، رشد و خیزش فوق‌العاده جنبش طبقه کارگر. این دو عنصر با هم شرایط را برای ظهور جریان سازمانی مارکسیسم انقلابی متمایز از چپ رادیکال موجود فراهم کردند. انقلاب ۹-۱۹۷۸ عمده‌ترین حرکت سیاسی برخاسته از تناقضات سرمایه‌داری ایران بود. این انقلاب اولین فرصت تاریخی واقعی را برای طبقه کارگر فراهم کرد تا در عرصه سیاسی همان وزنی را که در عرصه

مهم در آینده بستگی دارد. این آزمایشی است که حزب کمونیست ایران باید از سر بگذراند.

یادداشتها

[۱] برای نمونه، به وال مقدم، "سوسیالیسم یا ضد امپریالیسم؟"، چپ و انقلاب در ایران، و مصاحبه با فرد هالیدی، "انقلاب ایران و نتایج آن" در نیو لفت ریویو، شماره ۱۶۶، نوامبر - دسامبر ۱۹۸۷، رجوع کنید.

[۲] فردریک انگلس، "نامه به مارکس در پاریس"، اکتبر ۱۸۴۴، منتخب مکاتبات، انتشارات پروگرس، ۱۹۷۵، صفحه ۱۹.

[۳] "سیاسی - تشکیلاتی"، متمایز از نظامی، ترمیبود که توسط طرفداران این خط برای دلالت کردن بر مخالفت شان با تاکتیک های جریان چریک شهری بکار میرفت.

[۴] فدایی (سازمان فدائی خلق) سازمان عمده چریک شهری بود که از سال ۱۹۷۱ فعال بود.

[۵] این نکته از طرف اغلب سازمانهای چپ رادیکال بعنوان مهمترین دلیل جدایشان از سنت حزب توده تاکید میشود. در واقع، تفاوتی سازمانی درون چپ رادیکال مقدماتا حول مسائل تاکتیکی درباره سرنگونی استبداد بود.

[۶] پیکار (سازمان پیکار برای آزادی طبقه کارگر) از انشعابی در ۱۹۷۵ در مجاهدین یک سازمان چریکی اسلامی بود. یک بخش خود را بعنوان مارکسیست - لنینیست اعلام کرد، عملا کل سازمان را گرفت و کسانی را که در مقابل این تغییر ایدئولوژیک مقاومت کردند را اخراج کرد. در ۱۹۷۷ این سازمان کار چریک شهری را کنار گذاشت. در آستانه انقلاب بدنال بحران رهبری، دچار انشعابات دیگری شد. رهبری برکنار شد و سازمان به پیکار و دو گروه بسیار کوچک منشعب شد، نبرد و آرمان. پیکار تبدیل به اصلی ترین سازمان خط سه تبدیل شد.

[۷] رزمندگان (سازمان رزمندگان طبقه کارگر) بعنوان یک محفل مارکسیست - لنینیست در اوایل ۱۹۷۰ شکل گرفت. یک سازمان تیپیک پوپولیست رادیکال بود طی ۱۹۷۹ - ۱۹۸۰ و جزئی از جناح چپ خط سه بود.

[۸] چریک سابق، بخاطر مقاومت قهرمانانه اش در زیر شکنجه و فرارش از زندانهای شاه در اوایل ۱۹۷۰ مشهور بود.

[۹] اگر هر چه نبود، لاقول چپ رادیکال "دمکرات" بود. کل پراتیک سازمانهایی مانند پیکار و رزمندگان چیزی بیش از تقابلهای مداوم با جمهوری اسلامی بر سر خواستههای دمکراتیک نبود. ناتوانی چپ رادیکال در تحقق هیچیک از دستاوردهای دمکراتیک به این دلیل بود که باندازه کافی سوسیالیست نبود. این جریان فاقد قدرت واقعی در درون طبقه کارگر بود که بتواند اعمال فشاری واقعی بر جمهوری اسلامی بکند.

[۱۰] این ترند آنقدر اهمیت سیاسی ندارد که بعنوان قطب یعنی اخص کلمه دسته بندی شود. اینجا من به دو دلیل آنها را مطرح کردم. اول، آنها موج پاسیفیسم سیاسی را نمایندگی میکنند که تعداد قابل ملاحظه ای از فعالین سابق را در خود غرق کرده است. دوم، روایت آنها از تجربه انقلاب ایران که در ژورنالهای سوسیالیست در غرب رواج یافته است.

این متن ترجمه فارسی مقاله ای است که در ۱۹۸۷ به انگلیسی نوشته شده است.

ترجمه فارسی این مقاله اولین بار در "منتخب آثار"، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، خرداد ۱۳۸۴ (۲۰۰۵) منتشر شده است.



مبارزان کمونیست تشکیل یک حزب لنینیست را یک وظیفه مبرم میدانست و پلمیک تئوریک خود علیه پوپولیسم را وسیله ای برای دستیابی به یک مبنای محکم برنامه ای برای چنین حزبی میدانست. در ماه مارس ۱۹۸۱، اتحاد مبارزان خود را منتشر کرد که در آن بر تعهد خود به انقلاب کمونیستی تأکید کرده و وظایف مبرم جنبش کمونیستی را جمع بندی کرده بود. این برنامه که بعدا مبنای برنامه حزب کمونیست ایران شد، همچنین شامل مطالبات دمکراتیک و اقتصادی بلاواسطه بود.

ایده های اتحاد مبارزان کمونیست تأثیر عمیقی بر چپ رادیکال بخصوص فعالین خط سه داشت. بسیاری مستقیما به آن پیوستند، اما نفوذ واقعی آن بسیار فراتر بود. در حالیکه اتحاد مبارزان "چپ" و "تروتسکیست" قلمداد میشد، ترمینولوژی و تحلیل های آن بطور روزافزونی توسط سازمانهای عمده چپ در جستجوییشان برای انسجام تئوریک و در دوران چرخش تاکتیکی آنها به چپ، وام گرفته میشد و بکار میرفت. فراکسیونها و جریانهای قویا طرفدار اتحاد مبارزان کمونیست در کلیه سازمانهای عمده خط سه، رزمندگان، پیکار، وحدت انقلابی ظهور کرد. همه اینها بعدا به اتحاد مبارزان و سپس به حزب کمونیست پیوستند.

اما نفوذ مهم اتحاد مبارزان در چپ رادیکال از جای دیگری سر برآورد. در ماه مارس ۱۹۸۱، دومین کنگره کومه له، یک سازمان کمونیستی با حمایت توده ای در کردستان و یک رکن مهم مقاومت مسلحانه علیه جمهوری اسلامی، مواضعی شبیه مواضع اتحاد مبارزان اتخاذ کرد و اتحاد مبارزان را علنا پیشتاز کمپین ضدپوپولیستی خواند. کومه له در سال ۱۹۶۹ بعنوان یک شبکه زیر زمینی فعالین با آرمانهای مائوئیستی با تعهد محکمی به کار سیاسی در میان مردم تشکیل شد. در ۱۹۷۴، ساواک تعداد زیادی از اعضای رهبری آن را دستگیر کرد اما سازمان نابود نشد. با وقوع انقلاب و آزادی رهبران، کومه له به سرعت خود در رأس جنبش توده ای در کردستان قرار داد. در اوت ۱۹۷۹ فقط شش ماه بعد از سقوط سلطنت، رژیم اسلامی تعرض نظامی خود به مردم کردستان را آغاز کرد. کومه له مردم را به مقاومت مسلحانه توده ای فراخواند و دست بکار سازماندهی واحدهای پیشمرگ شد. کومه له تا زمان دومین کنگره اش به حزب طبیعی مردم زحمتکش کردستان تبدیل شد و از حمایت مردم مناطق روستایی و شهری برخوردار بود. کومه له نه فقط علیه رژیم اسلامی مقاومت کرد بلکه هژمونی بورژوا-ناسیونالیسم کردستان، حزب دمکرات ایران و ناسیونالیسم تنگ نظرانه آن بر جنبش کردستان را هم به مصاف طلبید.

قبل از کنگره دوم، کومه له از جدلهای ایدئولوژیک درون چپ ایران خود را کنار کشیده بود و مشغول سازماندهی و رهبری جنبش کردستان بود. دومین کنگره کومه له موازنه را به نفع جریان ضد پوپولیستی تغییر داد و کومه له را به قویترین قطب در جذب فعالین مارکسیست تبدیل کرد. کومه له و اتحاد مبارزان شروع به همکاری نزدیک برای ایجاد حزب کمونیست کردند. آنها پیش نویس یک برنامه مشترک را نوشتند و آن را برنامه حزب کمونیست نامیدند و به کلیه سازمانها و گروههایی را که به آن سمپاتی داشتند فراخوان پیوستن به مبارزه برای تشکیل حزب کمونیست ایران را دادند. در سپتامبر ۱۹۸۳، کنگره موسس حزب کمونیست ایران متشکل از کادرهای کمونیست با سوابق سازمانی گوناگون در کردستان برگزار شد و حزب کمونیست ایران تشکیل شد.

تشکیل حزب کمونیست ایران گسست ایدئولوژیک و سازمانی نهایی سوسیالیسم ایران از سنتهای ناسیونالیستی و پوپولیستی بود. حزب کمونیست ایران بر طبقات و مبارزه طبقاتی به عنوان مفاهیم محوری کار ایدئولوژیک و سازمانی خود تأکید کرد. این به معنی بازگشت به ارتدکسی مارکسیسم قبل از استالین بود. برای حزب کمونیست، مانند مارکس، سوسیالیسم مقدماتا مالکیت اشتراکی بر وسایل تولید و لغو کارمزدی است، نه توسعه نیروهای تولیدی یا برنامه ریزی اقتصاد دولتی. اقتصاد اتحاد شوروی با خصلت سرمایه داری دولتی مشخص میشود. حزب کمونیست ایران هیچ نوع "اردوگاه سوسیالیستی" را به رسمیت نمیشناسد و خود را با هیچیک از قطبها یا جریانهای باصطلاح کمونیسم بین المللی تداعی نمیکند. حزب کمونیست در تاکتیک بر عمل مستقیم طبقاتی و مبارزه طبقاتی تأکید میکند. حزب کمونیست ایران جنبش توده ای طبقه کارگر را رکن اصلی هر نوع مبارزه برای تغییر انقلابی میبندد. حزب کمونیست ایران طرفدار ساختار شورایی برای سازمانهای توده ای طبقه کارگر است و خط مشی تقویت جنبش مجمع عمومی کارگران بعنوان مؤثرترین ابزار ایجاد فوری سازمانهای توده ای کارگران را در پیش میگیرد. برعکس سنت پوپولیستی، حزب کمونیست ایران اهمیت فراوانی برای مبارزه روزمره کارگران برای بهبود وضعیت کار و زندگی شان قائل است.

طی پنج سال گذشته حزب کمونیست ایران توانسته خود را به عنوان سازمان اصلی در چپ سوسیالیست ایران تثبیت کند، گرچه ارزش سیاسی واقعی آن در نقشی است که میتواند بالقوه در پیشروی به سوی یک سنت اصیل و قوی کمونیستی کارگری در ایران داشته باشد.

هیچ اندازه رادیکالیزه شدن تئوریک و سیاسی در خود قادر به تغییر خصلت کمونیسم امروز و پر کردن شکافی که آن را از طبقه کارگر جدا میکند، نیست. آنچه که برای تحقق کمونیسم پرولتری مانیفست کمونیست لازم است، یک انتقال اجتماعی واقعی است. کمونیسم باید از همه کسانی که آن را طی قرن بیستم برای رفم در کاپیتالیسم بکار گرفتند، پس گرفته شود و به طبقه کارگر داده شود تا علیه سرمایه و برای رهایی بشریت بکار گرفته شود. باید جنبش کمونیسم کارگری شکل بگیرد؛ جنبشی که در آن کمونیسم دوباره بیان اعتراض طبقاتی و فعالیت طبقاتی است. انقلاب ایران ماتریال لازم برای این انتقال طبقاتی را فراهم ساخت. ظهور قشر وسیعی از رهبران کارگری سوسیالیست و رادیکال، ورشکستگی ایدئولوژیک و سیاسی ناسیونال-رفرمیسم و سوسیالیسم خرده بورژوایی، و ظهور یک حزب مارکسیستی رادیکال که بالقوه میتواند توسط طبقه کارگر در دست گرفته شود و به عنوان ابزار مؤثری در مبارزه طبقاتی بکار گرفته شود، همگی پیشرویهایی تعیین کننده ای در این جهت هستند. اما اینها همه به پراتیک نسل حاضر مارکسیستهای انقلابی ایران و توانایی آنها در پاسخگویی در چرخشهای سیاسی

"دولت پوپولیستی"، یک تجرید واقعی یا مقوله ای عاریه ای؟

چپ چرا؟

سوال این است چرا چپ؟ و چرا چپی که در این جناحها و در این تاریخ نیست و یا لاقبل بند ناف خود را یکبار از این تاریخ گسسته است، خود را ناچار دیده است عین همین نزاع خانوادگی بین جناحهای رژیم اسلامی را بدون انتقاد تحویل بگیرد و در بستر فکری چپ تفسیر دیگری بر آن سوار و مونتاژ کند؟ و چرا به نظر من بدتر از این، ارزیابی از رژیم اسلامی و دولت احمدی نژاد و انتخابات آنرا با پوپولیسم و سوسیالیسم خلقی توضیح میدهد؟ چه لزومی هست که رژیم جمهوری اسلامی از یک رژیم معین و مشخص، و با بیش از سی سال کارنامه شناخته شده، و صد البته خونین و هولناک و ضد انسانی و به همان هراسناکی رژیم فاشیستی هیتلر، به یک مقوله عام و انهم در بستر کشمکش سوسیالیسم علمی و سوسیالیسم خلقی و پوپولیستی تبدیل بشود؟ چه لزومی دارد که به جای توضیح کنکرت تر، پدیده مشخص جمهوری اسلامی پس از خاتمی، با برچسب و ایتکتهای قالبی و انهم در بیانی غامض و فلسفی به سراغ مساله رفت؟ آیا بهتر نبود که به جای نشان دادن تناقضات یک مقوله عام و غیر قابل تسری به جمهوری اسلامی، مثل دولت پوپولیستی، به وضعیت واقعی و مادی مردم، کارگران، زنان، جوانان، و شرایط عینی جامعه پرداخته میشد؟ بهتر نبود یک ارزیابی کنکرت از وضعیت رژیم اسلامی، تغییر صف بندی جناحهای درونی آن پس از شکست پدیده دو خرداد و دگردیسی و تغییر در صف بندی جناحهای آن ارائه میشد؟ متأسفانه آنچه را که از جمله در مقاله "ریتیم تثبیت دولت پوپولیستی" نوشته مهدی گرایلو برگرفته شده از نشریه دانشجویی خاک و منتشر شده در سایت اخبار روز، در ۷ ژانویه ۲۰۰۷ خواندم، بازتاب همان مباحث و مشغله های قبلی و تاکتونی، در دوایر "آکادمیک" دو خردادها، بود. در این مقاله بحثهای علی العموم درستی در مورد پوپولیسم، رابطه اش با سرمایه داری و به تعبیر خود گرایلو، "تقی سرمایه دارانه ای سرمایه داری" شده است، اشارات تیزی به تمایزات بنیادی سوسیالیسم خلقی و سوسیالیسم علمی شده است، اما تمام مشکل این است که این احکام و این بحث، بحثی است، باز به گفته گرایلو، بین نارودنیسم و متد مارکسیستی لنین و نقد سلبی مارکس در مانیفست از انواع سوسیالیسمهای خرده بورژوازی و تخیلی. این بحث میتوانست به اعتبار خود، بحث مستقل و روی پاهای خود باشد. من نفهمیدم که پوپولیسم و سوسیالیسم خلقی و جدل لنین با نارودنیکیا، چه رابطه ای با جمهوری اسلامی و سیر عروج و افت و خیز جناحهای آن دارد؟ من جدا توصیه میکنم که بحثها و گفتارها و تحلیل های منصور حکمت در رابطه با جمهوری اسلامی، جناحهای آن و بویژه بحث تمایزات جنبشها و گرایشهای اجتماعی او را دنبال کنند. "سه جنبش، سه آینده" به نظر من میتواند مبنای خوبی برای یک بحث واقعی و زنده و ملموس در این رابطه باشد.

میتوان با مراجعه به گنجینه ادبیات کمونیسم منصور حکمت، با تغییراتی در صف بندی جناحهای رژیم، از "صفر" شروع نکرد. شیوه تجربی و امپیریستی چشم پوشی و نادیده گرفتن دستاوردهای سیاسی و فکری جامعه است.

بعلاوه برای من واقعا سخت و غیر قابل هضم است که بیایم، حزب الله لبنان و حماس و جنبش اسلام سیاسی را با پوپولیسم و یا در ادامه جنگ مثلا سوسیالیسم تخیلی اوئن و سن سیمون و فوریه و پرودون و یا نارودنیکیهای روسیه بدانم و یا در متن تاریخی جدال و تقابل با سوسیالیسم مارکس و انگلس و یا با مانیفست کمونیست قرار بدهم. این قیاس و تشبیه سازی، حتی اگر به منظور ساده کردن ارائه بحث هم بوده باشد، زیادی تصادفی، تجرید غیر واقعی و تحلیل غیر ماتریالیستی و غیر علمی است.

یک مساله که من شخصاً از آن احساس نگرانی میکنم، همین است: تبدیل شدن مسائل کنکرت و اتفاقات و تحولات تاریخی و اجتماعی و سیاسی به مقولات مجرد و انتزاعی غیر واقعی و کند و کاو صرفاً فلسفی. نگرانی که پیوستگی تاریخی بیش از سی سال نقد مارکسیستی و مواضع رادیکال زمینی و سیاسی و عامه فهم در پروسه هائی منقطع، به یک گسست و دل مشغولی به مقولات عام و تجریدی و غامض گویی روشنفکرانه و برای دنیای مجازی اینترنتی تنزل یابد. تفاوت، و البته، امید من، این است که دستکم بستر فکری این چپ، با "انتقاد" سرناسازگاری ندارد.

۶ فوریه ۲۰۰۷

اصطلاح "دولت پوپولیستی"، بویژه آنجا که تسری این حکم، جمهوری اسلامی را هم در بر گرفته است، در نوشته ها و گفتارهای طیف دوخردادیهایی سابق، اصطلاحی معمول بود که به پیروی اپوزیسیون غیر خودی رژیم اسلامی از اپوزیسیون قانونی و مجاز، در ادبیات قلم زنان اپوزیسیون پرو رژیم مجالی برای خودنمایی یافت. عبدالله مهدی "دبیرکل" سازمان زحمتکشان نیز در کنگره اخیرشان، همین اصطلاح را برای توصیف دولت احمدی نژاد از بستر مشترک گرایش ملی مذهبی به امانت گرفت و با روح قوم پرستی سازمان متبوعش تلفیق کرد. فکر میکنم لازم است قدری بر علت پایه ای بکار بردن "دولت پوپولیستی" برای رژیم مثل رژیم جمهوری اسلامی از جانب آکادمیسین های اسلامی و "روشنفکران دینی" مکت کرد. آنگاه باید این سوال را در مقابل خود گذاشت که چرا در جبهه چپ، همین اصطلاح، و همین آستانگاه در کاتاکوری عامتری که ربط مستقیمی به رژیم مشخص و معرفه جمهوری اسلامی و دارای کارنامه قابل ارزیابی ندارد، قرار داده شده است؟ باید بررسی کرد و سوال کرد چرا وام گرفتن غیر انتقادی اصطلاح "دولت پوپولیستی" از جانب چپ و قرار دادن این تحلیل در تبیین لنین از نارودنیسم و خلق گرایی و سوسیالیسم خلقی، و شمول آن به حماس و حزب الله و اسلام سیاسی، واقعی و در حقیقت علمی نیست.

نطفه های بکار بردن اصطلاح "دولت پوپولیستی" برای توصیف خصوصیات دولت احمدی نژاد، در میان "نخبگان" دوخرداد در دوره رقابتهای انتخاباتی بین احمدی نژاد، رفسنجانی و معین بسته شد. آنوقتها یک مصاحبه، با حجاریان، و یک یادداشت "خشم الود"، از ابراهیم نبوی، "طنز پرداز" جنبش اصلاحات، به تمامی نشان داد که می بایست، تحت حاکمیت رژیم اسلامی که قتل عام کم سابقه هر ناراضی و اپوزیسیون غیر مجاز و نسل کشی، فلسفه بقای آن را تشکیل میدهد، به تعیین و برگماری و سر از صندوق درآوردن تعدادی از معماران و مجریان و مقنن های آن جنایات به عنوان نماینده مجلس و رئیس جمهور و شورای اسلامی، "انتخابات" نام گذاشت. میبایست قبل از هر چیز و مقدم بر هر چیز، هر علامت سوال در مورد مقبولیت حقوقی و اجتماعی و عموماً Legitimacy جمهوری اسلامی را به کناری نهاد تا بتوان علت شکست این یا آن کاندید از لیست جنایتکاران را با مقولات عام و جامعه شناسانه ای که گویا همان اندازه صدق میکنند که مثلاً در مورد انتخابات فرانسه و آمریکا و انگلیس و آلمان و ایتالیا و... توضیح داد. حجاریان یک دلیل مهم شکست رفسنجانی و معین از احمدی نژاد را دقیقاً در چنین میدانی توضیح داده است. از نظر او اسلامی بودن جامعه ایران فرض است. او اگر با استفاده ابزاری از دین مخالف است، به این دلیل است:

استفاده ای ابزاری از دین و بهره برداری از دین به نفع مقاصد سیاسی از این جهت خطرناک است که به زودی منابع دینی را تقلیل می دهد و دین را از کارکرد اصلی آن یعنی معادباوری و آخرت گرایی خارج می کند. من هم در کتاب خودم عرفی شدن دین را مطرح کردم و توضیح مفصل داده ام (مصاحبه با ایسنا، ۲۵ شهریور ۸۴)

حجاریان "کارکرد دین" را از کارنامه خونین رژیم اسلامی جدا میکند، تا خیلی ساده با کنار گذاشتن خود از یک مهده در "مقام" معاونت وزارت اطلاعات، که اسم آن کابوس خوف و وحشت را در اذهان تداعی میکند، به عنوان یکی از "نخبگان" یک مکتب ظاهراً فکری و فلسفی "معاد باور" و "آخرت گرا" را به مریدان و شیفتگان خود در طیف "عرفی" اپوزیسیون سابق پرو رژیم به راحتی بفروش برساند. با تکیه بر این "دیدگاه"، حجاریان انقباض و انبساط در صف شرکت کنندگان در "انتخابات" رژیم اسلامی را باز با توسل به معیارهای "جامعه شناسانه" توضیح میدهد. اگر ("نخبگانی" چون گنجی در فاصله یک هفته "مرخصی از زندان" در ایام مضحکه انتخاباتی کاری کرد که ۵ درصد از رای "دکتر" معین کم شود و به این ترتیب باعث شد که احمدی نژاد به دور دوم راه یابد، دلیل اش "ترس او از پوپولیسم" بود!) ("از" "طنز" های اسلامی و البته "اصلاح طلبانه"، ابراهیم نبوی). حجاریان توضیح "مکتبی" تری برای پیروزی احمدی نژاد ارائه میدهد، دقت کنید:

"امام خمینی فرمودند اگر انجام حدود متوقف باشد، تشکیل حکومت اسلامی به عنوان امر واجب است. به تمثیل می گویم اگر نصیحت ائمه ای مسلمین واجب است، اگر امر به معروف فردی فایده ندارد و فقط به وسیله حزب می توان این کار را کرد تشکیل حزب نیز واجب است. امام از ایدئولوژی حرفی نمی زدند، بلکه می گفتند تکلیف و وظیفه. حال اگر احزاب موجود کافی نبود شما وظیفه دارید وارد کار حزبی شوید و اگر نیامدید معاقبت" و میتوانی از همین متن استنتاج کنید که "فرموده" خمینی چگونه منشا الهام حجاریان و دوخردادها و طیف متلون احزاب و سازمانهای ملی اسلامی، برای انجام "تکلیف و وظیفه" یعنی بناکردن "امر واجب" حکومت اسلامی بر اساس حزب و احزاب اسلامی است. در راستای انجام این تکالیف و واجبات اسلامی است که حجاریان، دلیل شکست اصلاح طلبان، و رفسنجانی را نیز، با بی اعتقادی خود و جبهه مشارکت ایران اسلامی اش به "پوپولیسم" احمدی نژاد و باورش به "دمکراسی" توضیح میدهد. واجبات و تکالیف تشکیل حکومت اسلامی و وضعیت واقعی رژیم جنایتکاران اسلامی به تقابل و تضاد دو مکتب "ظرفی" و جامعه شناسانه تحویل میشود. میتوان تشخیص داد که در این شارلاتانیسم پوشیده در پس عبارتی‌رذیله های "آکادمیک"، چه علاقه متعصبانه ای به حفظ مبانی رژیم اسلامی نهفته است. این زبان و لهجه، دیالوگ در صفوف خودی رژیم اسلامی است. به نظرم، جایز نیست، بویژه چپ، به این میدان وارد شود. به این جملات دیگر از حجاریان در همان مصاحبه دقت کنید:

"ممکن است با شعارهای پوپولیستی بتوان رای آورد اما بعد از اینکه رای آوردید مطالبات زیادی بر شما سرریز می شود. همین مطالبات گوناگون و متناقض بود که خاتمی را زمین زد."

"پوپولیسم با دموکراسی متفاوت است. گمان نکنید چون هر دو «مردم» دارند معنایشان یکی است. وقتی که راهپیمایی یا نماز جمعه برگزار می شود توده مردم می آیند ولی دموکراسی زمانی تحقق می یابد که رقابت بین احزاب سیاسی بر اساس برنامه ها صورت می گیرد." اصطلاح دولت پوپولیستی، پیشینه آن و پیش فرضها و فلسفه طرح آن، مقدمات ساخته و پرداخته نخبگان جریان دو خرداد، برای همین منظور بوده است که حجاریان روشن و صریح و بی ابهام طرح کرده است.